

راه آزادی

شماره ۹۲، بهمن ماه ۱۳۸۱



- راه تهران از طریق بغداد
- لویج دوگانه و معضل خروج از حاکمیت
- مهاجران ایرانی و فرهنگ جهانی
- جستاری در باره نافرمانی مدنی
- هملت : درام چند بعدی راز هستی
- درماندگی ما

راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سردبیر: بهرام محیی

همکاران این شماره:

بابک امیرخسروی - سعید پیوندی -
محسن حیدریان - محمد فرزانش -
فرشته کریمی - شکوه محمودزاده -
و. معصوم زاده - ایرج هاشمی زاده .

آدرس ما:

IDK e.V.
Postfach 41 06 40
12116 Berlin
Germany

00331-46021890 فاکس:

آدرس اینترنت:

www.rahe-azadi.com

پست الکترونیکی:

Info@rahe-azadi.com

حساب بانکی ما در آلمان:

Rahe Azadi
Konto-Nr.: 637569108
Postbank Berlin
BLZ: 100 100 10

حساب بانکی ما در فرانسه:

BPROP Saint-Cloud
Cpte NO 01719207159
Guichet 00017
Banque 18707
CLERIB 76

حساب بانکی ما در سوئد:

A. F.
Postgirot
1473472-7
Sweden

در شماره ۹۲ راه آزادی می خوانید:

- * راه تهران از طریق بغداد؟ صفحه ۳
- * لویج دوگانه و معضل خروج از حاکمیت صفحه ۴
- * «اقراریر» فرزندان انقلاب! صفحه ۶
- * مهاجرین ایرانی و فرهنگ جهانی صفحه ۸
- * آلکسی دو توکویل صفحه ۱۱
- * جستاری درباره نافرمانی مدنی صفحه ۱۶
- * هملت: درام چند بعدی راز هستی صفحه ۲۲
- * درماندگی ما! صفحه ۲۸
- * نوآم چامسکی: روشنفکر عصیانگر آمریکایی صفحه ۳۳
- * برگزاری موفقیت آمیز یک سمینار صفحه ۳۵

راه آزادی را یاری دهید!

راه آزادی، ناشر اندیشه های چپ آزادیخواه و اصلاح طلب و به سهم خود اشاعه دهنده فرهنگ سیاسی مدارا و گفتگوست. این نشریه، دفاع از حرمت انسانی و حقوق بشر را مرکزی ترین وظیفه خود می داند و در تلاش ترویجی و تبلیغی برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری در ایران، به مشی سیاسی مسالمت آمیز پایبند است. راه آزادی از همه خوانندگان و دوستداران خود درخواست می کند، با پشتیبانی مادی و معنوی، این نشریه را در راستای اهداف یادشده و نیز هر چه پربارتر شدن محتوای آن یاری رسانند.

راه آزادی مشترک می پذیرد

شما از طریق اشتراک نشریه راه آزادی، می توانید به ادامه حیات آن کمک کنید. برای اشتراک راه آزادی، کافی است حق اشتراک سالانه را که برای کشورهای اروپایی ۲۰ یورو و برای سایر کشورهای جهان معادل ۵۰ دلار آمریکاست، به یکی از شماره های حساب بانکی ما در کشورهای آلمان، فرانسه و یا سوئد واریز و کپی رسید پرداخت را همراه آدرس خود، به صندوق پستی ما ارسال نمایید. از آن پس، راه آزادی به مدت یک سال بطور منظم برای شما ارسال خواهد شد.

راه تهران از طریق بغداد؟

دیگر کسی تردید ندارد که یورش نظامی ایالات متحده آمریکا و متحدانش به عراق، برای سرنگونی رژیم صدام حسین، به زودی آغاز خواهد شد. حال شاید به مصداق آن ضرب المثل فارسی، بتوان گفت که این جنگ دیگر فقط «دیر و زود» دارد، و البته از «سوخت و سوز» آن کسی با خبر نیست؛ همه آماده سازیهای جنگی، همه موضعگیریهای واشینگتن و لندن در این زمینه و خلاصه همه شواهد و قرائن، حاکی از آن است که عمر رژیم بعثی عراق به واپسین روزهای خود نزدیک می شود. در حالی که ایالات متحده آمریکا همچنان برای ایجاد جبهه گسترده ای، جهت آغاز جنگ علیه عراق تلاش می کند و فشار زیادی را متوجه متحدین خود و نیز سازمان ملل متحد برای مشروعیت بخشیدن به اقدام نظامی خود نموده است، ما شاهد شکافی جدی میان برخی کشورهای قدرتمند غربی مانند فرانسه و آلمان با این کشور هستیم. «دانالد رامسفیلد» وزیر دفاع آمریکا که دیگر قانوناً می توان او را «وزیر جنگ» خطاب کرد، اخیراً در یک گفتگوی مطبوعاتی، موضع مخالف آلمان و فرانسه را علیه شروع جنگ با عراق، «مساله ساز» ارزیابی کرد و این دو کشور را متعلق به «اروپای کهن» نامید!

چندی پیش افشا شده بود که «رامسفیلد» در اوج جریان جنگ میان ایران و عراق و مقارن به کارگیری سلاحهای شیمیایی توسط ارتش صدام علیه سربازان ایرانی و نیز کردهای عراقی، در کاخ ریاست جمهوری بغداد، میهمان صدام حسین بوده است. «رامسفیلد» به دلیل این رسوایی بزرگ، ناچار به ادای توضیحاتی در مقابل کمیسینی از مجلس آمریکا شد و در جریان این بازجویی تلاش کرد خود را به تجاهل بزند. اینک او از دو کشوری که خانه اروپای متحد عملاً بر شانه های آنها ساخته شده است، به مثابه «اروپای کهن» یاد می کند. احتمالاً در اندیشه فردی چون او، باید اروپای نوین را با کشورهایی چون استونی و آلبانی و شاید هم بوسنی و در مقابل قدرتهای «کهن» این قاره ساخت. بدینسان می توان تصور روشن تری از آن نظم نوینی که واشینگتن و کسانی چون بوش و رامسفیلد و چنی منادی آن هستند، به دست آورد.

اما اختلاف نظر بر سر آغاز جنگ در میان کشورهای اروپایی، محدود به مخالفتهای آلمان و فرانسه نیست. اخیراً هشت کشور اروپایی با ابتکار برلوسکونی نخست وزیر دست راستی ایتالیا، در بیانیه مشترکی پشتیبانی خود را از دولت آمریکا برای «خلع سلاح» صدام اعلام نمودند و به دنبال آن از طرف اکثر کشورهای

اروپایی متهم به تکرور و تخطی از سیاستهای اروپای مشترک شدند. کشورهای هشتمانه اروپایی، اکثراً با مشکلات عظیم اقتصادی و درصد بالایی از تورم و بیکاری روبرو هستند و برای آنان تصور این موضوع نیز دشوار است که بدون حمایت های مالی آمریکا قادر به غلبه بر اینگونه دشواریهای اقتصادی خود باشند. آنها نیز لاجرم از روی عافیت طلبی مانند «شیر فرتوت بریتانیا» خود را ناگزیر می بینند یا سیاستهای کاخ سفید هماهنگی کنند و حتا در آنجا که نگرانی های معینی از این سیاست های ماجراجویانه دارند، دم فروبندند. این امر، زیربنای «خانه مشترک اروپا» را دستخوش تکانهای شدید نموده است. آینده نشان خواهد داد که کشورهای اروپا در مجموعه خود تا چه اندازه امکان حفظ سیاستی مستقل و یا لاقبل تبری جستن از پیروی بی چون و چرا از ماجراجویی های نظامی ایالات متحده آمریکا را خواهند داشت.

ایالات متحده، در عین حال با چنین واکنش تندی در قبال «اروپای کهن» نشان می دهد که در استراتژی کنونی خود، انتظار و حوصله کوچکترین مخالفتی را ندارد. سرنگونی طالبان و «خلع سلاح» عراق تازه آغاز راه است. این ها مقدمات استراتژی ژرف و گسترده ای است که ابعاد آن از افق سیاسی منطقه خاورمیانه بسیار فراتر می رود. اگر استراتژی میان مدت واشینگتن، سیطره مطلق بر این منطقه و نیز آسیای مرکزی برای دستیابی بر منابع نفتی آنجا و تضمین ذخایر آن برای سده بیست و یکم آمریکا باشد، این کشور در دراز مدت، به دنبال تثبیت موقعیت جهانی خود به مثابه ابرقدرتی بی رقیب است که هیچکس را یارای ایستادگی در مقابل سیاستهای آن نباشد. این ادعایی صرف و یا نتیجه نگاهی «آمریکاستیزانه» به حوادث نیست و آن را می توان از طریق اظهارات دیروز و امروز رهبران کاخ سفید، به روشنی اثبات کرد. کالین پاول، وزیر امور خارجه آمریکا اعلام نموده است که ایالات متحده برای ترساندن رقبای بین المللی، به ابزار نیروی نظامی در چنین مقیاسی نیازمند است، تا هیچ قدرتی در گستره جهانی، حتا در رؤیای خود هم نتواند روزی ما را به چالش طلبد. انسان بی اختیار از خود می پرسد، جایگاه عقل در جهان ما کجاست و آیا چنین اظهاراتی، قانون جنگل را تداعی نمی کند؟

بسیاری از کارشناسان مسائل بین المللی بر این باورند که پروژه سرنگونی صدام، استحاله رادیکال سیاستی است که تحت عنوان «مهار دوگانه» از چند سال پیش در قبال عراق و ایران دنبال می شود. آنان نتیجه می گیرند که

ادامه چنین سیاستی، الزاماً باید بررسی وضعیت تهران را پس از یکسره کردن کار بغداد، در دستور کار واشینگتن قرار دهد. به عبارت دیگر، با سرنگونی صدام حسین، آخرین مرحله سیاست استحاله و رادیکالیزه شده «مهار دوگانه» آغاز می گردد و جمهوری اسلامی به مثابه آخرین پایگاه ضدآمریکایی منطقه، در محاصره رژیمهایی چون افغانستان، پاکستان، عربستان سعودی، ترکیه و رژیم پس از صدام در عراق قرار می گیرد که همگی کم تا بیش از سیاستهای آمریکا حرف شنوی دارند. بدین ترتیب می توان نتیجه گرفت که راه تهران از طریق بغداد گشوده می شود و در واقع فتح تهران، کلید فتح این منطقه است. البته به عقیده این کارشناسان، آمریکا با درایت تر از آن است که برای فتح تهران به شیوه های نظامی مانند مورد عراق متوسل گردد. آمریکا از نارضایتی گسترده مردم از سیاستهای حکام جمهوری اسلامی و ناامیدی آنان از اصلاحات حکومتی به خوبی آگاه است و بر روی همین مساله سرمایه گذاری می کند. آمریکا منتظر رسیدن این میوه و چیدن آن است، چون می داند که وضع ایران به همین صورت چند سالی بیشتر دوام نخواهد آورد. طبعاً برای آمریکا امر دموکراسی و حقوق بشر در ایران مطرح نیست، چنانکه چنین ملاحظاتی در مورد عراق نیز بی معناست. مادالین اولبرایت وزیر امورخارجه سابق آمریکا اخیراً اعتراف کرد که در نتیجه سیاستهای تحریم اقتصادی عراق طی دهسال گذشته، صدها هزار عراقی جان خود را از دست داده اند که بیشترین آنان از میان کودکان خردسال بوده اند. پس حقوق بشر بهانه ای بیش نیست. در مورد ایران نیز نفس مطیع بودن نسبت به سیاستهای آمریکا مد نظر است و نه اینکه کدام نیرو در این کشور بر سر کار باشد. جنب و جوش نیروهای سلطنت طلب را برای اینکه با کمک قدرت نظامی ایالات متحده آمریکا، تاج و تخت از دست رفته را دوباره به ایران بازگردانند، در همین چارچوب می توان ارزیابی کرد. صاحبان اصلی قدرت در ایران بر سر یک دو راهی مرددند: آنان هم برای ادامه سلطه ایدئولوژیک خود به «انگاره دشمن» یعنی «استکبار جهانی» نیازمندند، هم با شمردن دندانهای آمریکا مایل اند که ابتکار نزدیکی با این کشور را خود به دست گیرند و رقبای اصلاح طلب را از میدان بیرون کنند.

جنگ در عراق نزدیک است و وضعیت ما در این میانه به کسی می ماند که گرما و دود ناشی از آتشسوزی در خانه همسایه خود را حس می کند و می بیند و خود را به خواب زده است! ▲

لوايح دوگانه و معضل خروج از حاکمیت

بابک امیر خسروی

مطبوعات، مقاومت از خود نشان نداد؟ این را هم ناگفته نگذارم که یقین ندارم کاری که امروز شدنی بنظر می رسد، دو سال پیش هم در ظرفیت جنبش بوده است! در داوری منصفانه و واقع بینانه از اصلاح طلبان درون و پیرامون حاکمیت، نباید از نظر دور داشت که تجربه گذار مسالمت آمیز و گام به گام از یک نظام ایدئولوژیک مذهبی به جمهور مردم، پدیده ای کاملاً بی سابقه است. تلاش گران این راه ناآشنا، چگونه ممکن است بری از خطا باشند؟ به ویژه آنکه حریف، گرگان باران دیده و ماکیاویلیست های فاقد اخلاق سیاسی اند! در واقع، اشکال تنها معرفتی نیست، سلاح ها نیز متفاوتند. تقابل پنجه بوکس و قلم است. درجائی نوشته ام، دشواری کار اصلاح طلبان از جمله در اینست که حریف با قلدرمنشی و قانون شکنی، میدان داری می کند. و اصلاح طلبان، خویشتن داری و پرهیز از خشونت و تشنج را پیشه کرده با سلاح کلام و اندیشه به مصاف چالش گران خود می روند. بدیهی است که راه و روش اصلاح طلبان درست است و در دراز مدت پیروز می شود. این ها فضیلت و نقطه قوت آنان است. منتهی در مقطعی و در کوتاه مدت و در آرایش کنونی نیروها در جمهوری اسلامی، چشم اسفندیار آنان نیز هست. جناح تمامت خواه با آگاهی از اخلاق و منش محمدخاتمی و یاران او، ردیلاته بهره برداری می کند و دام می چیند.

لوايح دوگانه دولت محمدخاتمی، با همه کمبودها، حتی در صورت تصویب، تنها گامی در راه تحقق جمهور مردم است. با وجود این، در نبرد که برکه ای که سال هاست میان مؤلفه های دوگانه حاکمیت جریان دارد، هیچگاه موضوعی این چنین به امری گرهی مبدل نشده بود و می توان گفت که سرنوشت حاکمیت دوگانه تا اندازه زیادی، در گرو فرجام چالشی است که بر سر آن در جریان است. شدت گرفتن مشکل آفرینی ها و بحران سازی های ماه های اخیر از سوی تمامت خواهان، تمامی این بگیروبندها، از جمله همین پرونده نظرسنجی ها و از ورای آن بی اعتبار کردن و از کارانداختن شخصیت های برجسته دوم خردادی، جنجال آفرینی و هجوم گسترده علیه اصلاح طلبان حکومتی و مطبوعات به بهانه پوچ یک کاریکاتور مربوط به شش هفت دهه پیش، گواه آنست که تمامت خواهان مصمم اند به هر ترفند مواضع غصب کرده خود را از دست ندهند. مساله ظاهراً به این جا هم ختم نمی شود.

استنباط عمومی اینست که استراتژیهای جناح راست فراتر از دو لایحه را زمینه می چیند. محافل قدرتمندی در طیف راست حتی، نقشه برچیدن بساط اصلاح طلبان را در سر می پروراندند. در مقاله «حاکمیت دوگانه در آچمز» (راه آزادی شماره ۷۶ آذرماه ۱۳۷۹)، در نتیجه گیری آن نوشته بودم: «آنچه جناح راست از مقطع انتخابات مجلس ششم به راه انداخته است، به واقع نوعی کودتای آرام و «قانونی» است که گام به گام دارد پیش می برد. اگر نتوان به موقع و با تدبیر جلوی این روند را گرفت، پایانی جز شکست مرحله ای جنبش آزادی خواهی نخواهد داشت». متأسفانه در دو سال اخیر این روند همچنان ادامه داشته و اخیراً به وخامت گرائیده است. تلاش های هرچند محدود دولت و مجلس اصلاحات، با سخت سری از سوی نهادهای انتصابی خنثی شده و دولت و مجلس را از کارآمدی انداخته است. لوايح دوگانه که یک اقدام نسبتاً جدی است و بیاور من آخرین شانس اصلاح طلبان حکومتی به شمار می آید، هم اینک با مشکلات فراوان و کارشکنی های اعصاب خردکن این جناح روبروست.

بی گمان، گناهکار و مسئول اصلی و واقعی حالت آچمز کنونی حاکمیت، که در آستانه بن بست است، همین جناح راست تمامت خواه است، که تن به تحقق خواست ها و اراده مردم نمی دهد، مطالباتی که مردم طی سه انتخابات برای انجام اصلاحات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به نمایش گذاشته اند.

تأکید آن را لازم می بینم که اگر به روال بسیاری از صاحب نظران اپوزیسیون در پی ردیف کردن خطاها و کوتاهی های جناح اصلاح طلب درون و پیرامون حاکمیت نیستیم، علت نادیده گرفتن و یا ندیدن آنها نیست. بلکه برای پرهیز از لوٹ شدن و گم گشتن گناهکار اصلی در این میان است. وگرنه من هم، به عنوان مثال افسوس می خورم که چرا مجلس ششم در همان یورش اول جناح راست بر سر لایحه



خشن تر شدن لحن و بیان و تهمت زنی ها و پرونده سازی ها و اقدامات سرکوب گرانه پی در پی علیه نخبگان جنبش دوم خرداد و اخراب و مطبوعات کلیدی این جنبش و نیز سایر آزادی خواهان بیرون از حاکمیت، در دو سه ماه اخیر، این استنتاج را قوت می بخشد که جناح تمامت خواه مرحله نهائی استراتژی کودتای آرام و «قانونی» را تدارک می بیند. آیا این یک سرنوشت محتوم است که باید تسلیم آن شد، یا باید ایستادگی کرد؟

اگر اوضاع به همین روال پیش برود و لوايح دوگانه نیز رد بشود و یا چنان بی بو و خاصیت اش کنند که معنایش همان باشد، چنانچه دولت و مجلس اصلاح طلب در قبال آن باز هم مماشات کنند و اگر با وجود سخنرانی های محمدخاتمی در اهمیت لوايح دوگانه و تأکید بر ناگزیری آنها به مثابه ابزار لازم برای این که او بتواند به طور کارآمد به وظایف و تعهدات خود بپردازد و آن همه خط و نشان کشیدن ها و موضع گیری حزب مشارکت و شخصیت های سرشناس این جبهه، باز به خواری تمکین و تسلیم تن دهند، شکست معنوی آنان در این بزنگاه دیگر قابل جبران نخواهد بود. اصلاح طلبان حکومتی پس از این شکست، دیگر اعتبار و اقتدار و قدرت معنوی چندانی نخواهند داشت که جناح تمامت خواه را بار دیگر و در صحنه تازه ای به چالش بطلبند. به ویژه آنکه از همین حمایت معین امروزی مردم و آزادی خواهان ایران نیز بهره کمتری خواهند برد.

← در صورت تسلیم، نهادهای انتخابی تا پایان دوره ششم مجلس که سالی بیش از عمر آن باقی نمانده، و نیز دولت محمدخامنی تا خاتمه دوره ریاست جمهوری اش، در عمل به گونه ابزار حکومتی جناح تمامت خواه عمل خواهند کرد و عمدتاً جز حل و فصل و اداره امور جاری کشور، آنهم در چارچوبی که آن ها معین می کنند، کار جدی از پیش نخواهند برد. حاصل آن تشدید روزافزون یأس و سرخوردگی و انفعال خواهد بود که اکنون نیز در میان مردم و به ویژه نسل جوان به مرز هشدار دهنده ای رسیده است. در چنین نابسامانی ها و تباهی روحی است که نطفه ها و زمینه خشونت های اجتماعی و شورش های کور در میان مردم عاصی و جوانان کم تاب و تشنه تغییر و تحولات که با دشواری های روزافزون زندگی نیز دست به گریبانند، رشد خواهد کرد.

از خبرها و اظهارات سردمداران و سخنگویان جناح تمامت خواه حاکمیت و عملکردهای روزانه آنان، چنین برمی آید که دو استراتژی موازی را نسبت به اصلاح طلبان دوم خردادی پیش می برند. اولی همان استراتژی کودتای آرام و «قانونی» است که جریان دارد. هدف اصلی از نفس انداختن و رام کردن اصلاح طلبان حکومتی و به خدمت گرفتن بخش معتدل و معامله گر آنست. اگر نیک بنگریم، جناح تمامت خواه از مقطع قتل های زنجیره ای، با ایجاد ارگان های موازی با دولت، تعطیل یک جای مطبوعات، دستگیری و شکنجه و محاکمه ملی - مذهبی ها و اهل قلم، محاکمه و زندانی کردن شرکت کنندگان در کنفرانس برلین، محاکمه و زندانی کردن وکلای یا شهامت و شریف، پرونده سازی علیه نخبگان جنبش، وادار کردن افراد به ابراز ندامت و خرد کردن شخصیت مبارزان آزادی و بحران آفرینی های پی در پی، دارد قطره قطره خون اصلاح طلبان را می مکد تا آنان را از نفس بیندازد. این ها حلقه های زنجیر کودتای آرام اند. در عین حال اجرای همان سیاست «النصر بالرب» است تا دولت و مجلس اصلاحات را به محافظه کاری و تمکین و تسلیم وادارد و مطبوعات و اهل قلم و تشکلات سیاسی نیز به خود سانسوری روی بیاورند! این یک وجه قضیه است، ولی تمام نمای استراتژی تمامت خواهان نیست.

این اقدامات و اینک کارزار گسترده علیه حزب مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی، «مهره های انگلیس، آمریکا و پادوهای اسرائیل» خواندن رهبران اصلی آن ها، طرح انحلال این احزاب، موج تازه برای برچیدن مطبوعات، شایعه لیست ۶۰ نفری و ۲۰۰ نفری به قصد بازداشت، تهدیدهای نظیر «اعلام وضع اضطراری» و «پلایش و پاکسازی حاکمیت»، به حرکت درآوردن مترسک به میدان آوردن «تیروهای مردمی» که غیر از «لباس شخصی ها» و نیروهای «عملیاتی» و «ضربتی» انصار حزب الله و «بسیجی ها» و «یکان های ضربتی» سپاه پاسداران نمی باشند، تنها به قصد ارعاب و تهدید صرف نیست. به نظر من قصد و نیت شوم تری در کاراست و در خدمت وجه دیگری از استراتژی تمامت خواهان قرار دارد که کسب قدرت ضربتی و یکسره کردن حاکمیت دوگانه به بهانه شرایط اضطراری است.

ملاحظه می شود اگر مقاومتی نشود و جریات به همین ترتیب و روال همیشگی پیش برود، اصلاح طلبان حکومتی در هر دو شق آن بازنده اند. در چنین چشم اندازی است که اهمیت ایستادگی و پافشاری دولت محمدخامنی و مجلس اصلاحات بر سر این دو لایحه برجستگی می یابد. شکست یا پیروزی در این چالش سیاسی برای هر یک از دو مؤلفه حاکمیت، به خاطر اثرات روحی و معنوی آن، نقش تعیین کننده ای در روند سیاسی بعدی کشور دارد. پیروزی اصلاح طلبان، اعتماد بنفوس همه را بالا می برد. امیدهای سست شده مردم به اصلاح طلبان حکومتی را تقویت می کند. این باور را که تغییر و تحول مسالمت آمیز حتی در شرایط کنونی امکان پذیر است، باز تولید می کند. حاصل آن پویایی دوباره جامعه سیاسی سرخورده کشور و اثر روانی این پیروزی به دولت و مجلس امکان می دهد گام های تازه و اساسی در جهت تامین حقوق ملت و جمهور مردم بردارند.

به نظر من هنوز دیر نیست و می توان جلو این روند را گرفت. البته به شرطی که دولت و مجلس با جسارت سیاسی و قاطعیت وارد

عمل شوند. در گام نخست، مجلس اصلاحات می باید با رأی بالای ۲/۳ (دو سوم) نمایندگان، لوایح دولت را از تصویب بگذرانند و به هنگام ارسال لوایح به شورای نگهبان، رئیس جمهور و رئیس مجلس، صریح و روشن، حمایت خود از دو لایحه، موضوع خروج از حاکمیت را در صورت رد لوایح از سوی نهادهای انتصابی اعلام و بر پایبندی خود برای دفاع از حقوق ملت و جمهوریت نظام تاکید نماید. مگر نه این است که مردم ایران به خاطر برنامه و وعده های انتخاباتی محمدخامنی به نامزدهای اصلاح طلب مجلس ششم رأی داده اند؟ مشروعیت و علت حضورشان در این مسندها تا وقتی معنا دارد که بتوانند به وعده هایشان وفادار بمانند و در تحقق آن گام بردارند. وقتی یک اقلیت انتصابی با استفاده از شیوه های غیر دموکراتیک و قلدربمایی، دولت و مجلس منتخب مردم را از ایفای مأموریت شان و خدمت به ملت و اجرای وعده های انتخاباتی بازمی دارند و اگر این دو لایحه را که واقعا گام کوچکی در جهت اصلاحات و جمهور مردم است رد نمایند، ادامه حکومت در چنین شرایط خفت بار چه معنایی جز این دارد که اصلاح طلبان شریک جرم سیاسی و تاریخی این جماعت بشوند و اعتبار سیاسی و محبوبیت خود را در پای آنان قربانی کنند؟

چنین نیست که بودن در حاکمیت به هر قیمت و خواری همواره موثرتر و مفیدتر از قرارگرفتن در بیرون از آن است. در اپوزیسیون نیز می توان نقش سازنده و آینده سازی ایفاکرد و با تدارک بهتر و اقتدار و کارآئی بیشتر بار دیگر قدرت را بدست گرفت. لحظاتی پیش می آید که گفتن یک نه ی محکم و استوار و وفادارماندن بر تعهدات و وعده های خود با مردم و وداع موقت با قدرت، کار سازترین و مفیدترین شکل پیکار سیاسی در لحظه است.

اصلاح طلبان حکومتی با خروج سر بلند از حاکمیت می توانند با اعتبار و محبوبیت بیشتر و اعتماد به نفس، جبهه گسترده ای با مشارکت سایر آزادی خواهان و ملیون کشور به وجود بیاورند و روح تازه و امیدوار کننده ای در کالبد جنبش اصلاح طلبی در پهنای کشور بدمند و پرچم پیکار اساسی تر بر مبنای استوارتری را برای بازسازی سیاسی - فرهنگی کشور برافرازند.

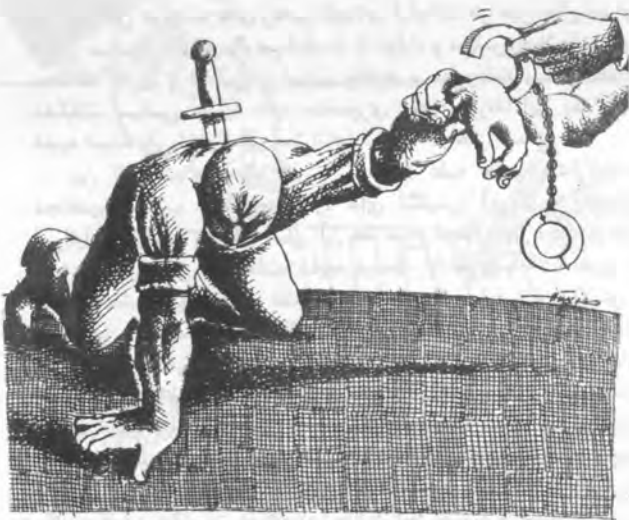
خروج احتمالی اصلاح طلبان از حاکمیت، به معنی خاموشی چراغ اصلاح طلبی یا شکست مشی مسالمت آمیز نیست. جنبش اصلاحات برای آزادی و مردم سالاری و حقوق بشر در درون جامعه کنونی کشور، بسیار گسترده تر و ژرف تر از آنست که با این اقدام، عقبه حرکت به پیش آن متوقف شود. مگر پدیده اصلاح طلبان حکومتی فرآورده همین جنبش و برخاسته از درون آن نبود؟ پس چه جای نگرانی؟ جامعه ایران طی بیست و چند سال به ویژه پس از دوم خرداد تجربه زیادی اندوخته و بسیار آزموده شده است. مردم، به ویژه جوانان و دانشجویان آگاه ایران منبع لایزال چنان نیرویی هستند که با هیچ ترفندی، حتی با توسل به کودتا و شبه کودتا، نمی توان آنان را به زنجیر کشید. امکان ندارد برای مدت طولانی در ایران سکوت قبرستانی برقرار کرد. هر نیرو و جریانی روی کار بیاید و سکان قدرت را بدست بگیرد، چاره ای جز انجام اصلاحات سیاسی - اجتماعی و فرهنگی ندارد. ممکن است آهنگ آن کند شود اما از حرکت به جلو باز نخواهد ماند.

هیچگاه شرایط داخلی و بین المللی برای یک اقدام قاطع و ایستادگی دولت و مجلس در برابر تمامت خواهان مساعد تر از امروز نبوده است. دو سال پیش به هنگام طرح لایحه مطبوعات، ولی فقیه اعتبار و اقتداری داشت. ولی امروز وضع به کلی فرق کرده، اقتدار و «قدوسیت» رهبر بسیار کاهش یافته است. اینک از هر سو و جایگاه، در سخنرانی ها و نامه ها و اعلامیه ها، موضع گیری محافل دانشجویی، برخی مقامات بلندپایه روحانیت، حتی در صحن مجلس، اقتدار و اختیارات او زیر سؤال رفته، بی آنکه واکنشی مشاهده شود. مشروعیت و اعتبار اقلیت انتصابی حاکمیت در میان مردم رو به سقوط است. به همین ترتیب است موقعیت این جناح در برابر افکارعمومی جهانیان و در میان دولت های بزرگ. اگر جمهوری اسلامی وزن و اعتباری در انظار جهانیان دارد، مرهون شخصیت و منش و رفتار سیاسی

«اقراریر» فرزندان انقلاب!

و . معصوم زاده

شکل می گرفت. این طیف هنوز در پی تحقق آرمان های انقلاب بود. آنان از انقلاب دریافتی داشتند که هدف اصلی آن را در حله نخست، برقراری نظامی اسلامی می فهمید و در برابر خود تنها نیروهایی را می دید که با همین تفسیر از انقلاب، قدرت را قبضه و حکومت خونریز پلیسی و غارتگر اجتماعی را بر جامعه تحمیل کرده بودند. این گروه به واقعیات پشت پرده قدرت به خوبی واقف بود، زیرا خود در پستوهای آن پرسه می زد و پیچ و مهره های آن بود. اصلاح طلبان امروزی که گروه تحول یافته این طیف اند، با این اتهام مواجه اند که در دستگاه های اطلاعاتی خدمت کرده اند. علیرضا علوی تبار، یکی از همزمان عبدی که خود نیز با این اتهام روبرو شده، نوشت که وارد کنندگان این اتهام می خواهند اصلاح طلبان را در میان مردم بدنام کنند، چرا که می دانند مردم در برابر این دستگاه ها حساس اند.



البته این واقعیتی انکار ناپذیر است که عباس عبدی ها تحول عظیمی را پشت سر گذاشته اند و از مواضع انقلابی به نظریاتی رسیده اند که نقطه تولدشان نفی آن عقاید و روش های سیاسی بود. عبدی را یکبار در اوایل سال های هفتاد هنگامی که در روزنامه سلام مسئولیت تحریریه را بعهده داشت دستگیر کردند و ۸ ماه در زندان نگاهداشتند. این زمانی بود که دستگاه از امکان بازگرداندن گوسفندان فراری به گله نا امید نشده بود و تنها تمشیت امور را کافی می دانست.

پیروزیهای پشت سر هم اصلاح طلبان در انتخابات سال های اخیر، مرزهای مراعات قواعد بازی را سخت تغییر داد. مرز میان خودی و غیر خودی و دوست و دشمن سیال شد و با تنگ تر شدن حلقه خودی ها، هرگونه تخلفی به تعارض و مبارزه سیاسی به جنگ تبدیل شد. اکنون که عباس عبدی در محکمه قاضی مرتضوی چنان درممانده اعتراف به اشتباه می کند، در همان موقعیتی قرار ←

شناسنامه عباس عبدی، صادره انقلاب است و اوست که به همراه تنی چند از دوستانش، برای انقلاب شناسنامه ای صادر کرد که هنوز راهی برای باطل کردن آن یافت نشده است. عباس عبدی را در انفرادی بازداشتگاه اوین، به اعتراف واداشتند، بازجویانی که بر جای پای عبدی ها گام گذاشته اند.

چه شد که عبدی، این منادی ضرورت خروج اصلاح طلبان از حاکمیت، به یکباره در خلوتی که با بازجویانش داشت، به جبران مافات اندیشید و گفتن حرف هایش را به جای دیگری حواله داد؟ عبدی را در روز ۱۳ آبان، به محاکمه کشاندند، روزی که اوسالها پیش از این به همراه تنی چند از هم پیمانان دانشجویش، از دیوار سفارت آمریکا بالا رفت و آن «لانه جاسوسی» را به اشغال خود در آورد. این دانشجویان بیم آن داشتند که دولت موقت با مامشات گری در برابر آمریکا در خفا تسلیم امیال این کشور شود. آنان چنین می پنداشتند که با تسخیر سفارت و با افشای نقش آمریکا در پشتیبانی از رژیم شاه، امکان بهبود دوباره مناسبات با آمریکا از بین خواهد رفت و در عین حال آن جناح در حاکمیت که معرف سیاست های لیبرالی و «گام به گام» بود و هیچگونه سنخیتی با انقلاب نداشت و انقلاب را تمام شده می دانست و مردم را به رفتن به خانه ها ترغیب می کرد، لوٹ و افشا خواهد شد. بسیاری از تحلیل گران انقلاب ایران، این واقعه را سرآغاز سیر انحطاط انقلاب و به بیراهه کشانده شدن آن می دانند و چنین تفسیر می کنند که با این اقدام، حکومت نوپای برآمده از انقلاب وارد کارزاری شد که به انزوای هرچه بیشتر آن در میان افکار عمومی جهان و رادیکالیسم در داخل منجر گردید و یکی از پیامدهای بلافصل آن، بروز انشقاق در میان نیروهای حامل انقلاب بود. می توان با این تحلیل ها موافقت کرد یا در برابر آن چنین استدلال کرد که هیچ رابطه لازم و ملزومی میان این واقعه و سیر تحولات آتی سیاسی در ایران نمی توان یافت. اما چیزی را که نمی توان انکار کرد آنست که این واقعه نیروهای تازه نفسی را وارد کارزارهای سیاسی در ایران کرد که تا آزمان در حاشیه نقش بازی می کردند و به یکباره اهرم تحولات را در متن حوادث بدست گرفتند. چنان که رهبری انقلاب نیز بادیان خود را در جهت بادی برافراشت که این دسته در کوران تحولات ایران دمیده بودند، چرا که شم سیاسی قوی او، موقعیت طلایی را برای تحکیم قدرت تشخیص داد. کارگزاران کارکشته و مجرب سیاسی ولی نافرمان نسبت به رهبر، جای خود را به چهره هایی سپردند که از طیف کاملاً متضاد اجتماعی و سیاسی پا به عرصه سیاست گذاشته بودند و اکنون جای برحق خود را جستجو می کردند. با تسخیر سفارت آمریکا که به گفته آیت الله خمینی «انقلابی بود بزرگ تر از انقلاب اول»، نسل جدید انقلابیون وارد ساختمان قدرت شد و در آرایش سیاسی نیروها، سهمی را به خود اختصاص داد. عباس عبدی، یکی از مهره های چنین نیرویی بود.

عباس عبدی، هنگامی به حرفه روزنامه نگاری روی آورد که تجربه چند ساله و پر تلاطم خدمت در ارگان های انتظامی و اطلاعاتی را پشت سر داشت. روزنامه سلام حاصل سروکله زدن های مداوم میان خط ها و برداشت های متفاوت در دوران پایانی جنگ و آغاز مرحله موسوم به سازندگی بود. این روزنامه، محل تلاقی مواضع دگراندیشانه ای بود که در میان کادرهای نسل دوم مسلمانان انقلابی

گرفته است که پیش از او صدها نفر از اعضای گروه های دیگر در برابر دوربین های تلویزیونی وادار به بیان اقرار کذب شده بودند. تاج زاده معاون سیاسی پیشین وزارت کشور، که یکی از مطرودان قدرت است، یادآور شد که عبدی را وادار به برزبان راندن چنین سخنانی کرده اند و پیش از او افشاری و سحابی نیز در صحنه سازی های چندش آوری در زندان که به کمک تلویزیون جمهوری اسلامی تهیه می شود، وادار به ابراز ندامت شده اند. وی اضافه کرده بود که مهندس بازرگان، نخست وزیر دولت موقت در مواجهه با افزایش موج اقرار تلویزیونی ابراز نگرانی کرده بود که شاید پای او نیز به این دوایر بیافتد و برای پیشگیری گفته بود حرف هایی که او الان می زند صحت و اعتبار دارد و اگر بعدها حرف هایی در تلویزیون بزند، کذب محض خواهد بود. در مورد مهدی بازرگان این واهمه جامعه تحقق بخود نبوشید اما ده ها نفر از رهبران احزاب و سازمانهای سیاسی این تجربه را از سر گذراندند و در میان افکار عمومی هنوز ناوارده به این واقعات، از اوج به حضيض ذلت سقوط کردند. و متأسفانه این هنوز آن بخش از تاریخ و تجربه اطلاعاتی عبدی هاست که به آن افتخار می کنند و حتی در این زمینه، یک کلمه ندامت، به گونه ای که به گوش افکار عمومی برسد، بر زبان نرانده اند.

اصلاح طلبان هنوز مشق شب خود را ننوشته اند، زیرا زمانی که به تاریخ بیست ساله جمهوری اسلامی مراجعه می کنند، تحلیلشان با تاریخ نگاری رسمی یکسان می شود.

اصلاح طلبان هنوز مشق شب خود را ننوشته اند، زیرا زمانی که به تاریخ بیست ساله جمهوری اسلامی مراجعه می کنند، تحلیلشان با تاریخ نگاری رسمی یکسان می شود. تاریخ جمهوری اسلامی را اصلاح طلبان باید با توجه به برداشت دمکراتیکی که امروز از سیاست کسب کرده اند، مورد ارزیابی دوباره قرار دهند تا مردم تشنه دگرگونی متقاعد شوند که دم زدن از دمکراسی حربه ای برای جا باز کردن در دل مردم نیست، بلکه سبک عملی است که هم در مناسبات درونی شان و هم در عمل اجتماعی در آینده بکار گرفته خواهد شد. یکی از مؤلفه های تفکیک ناپذیر آن هم کنار گذاشتن خودی و غیر خودی است. بدین گونه که تنها به محافظه کاران انحصار طلب گله نکنند که اصلاح طلبان را دیگر خودی نمی دانند، بلکه خود اصلاح طلبان نیز به شعار ایران برای همه ایرانیان وفادار بمانند و به حقایقی که متوجه غیر خودی هاست اذعان کنند. سیاهکاری های تاریخی جمهوری اسلامی را نمی توان با مراجعه دادن به ارگان های موازی و محافل پنهان نسبی کرد. این ادعا که «وزارت اطلاعات تا ما در آن بودیم خوب بود و از آن دفاع می کنیم و بعد از ما به کژراهه رفت» خاک پاشیدن به چشم مردم است. «کژراهه» احسان طبری در چه شرایطی نوشته شد؟ نامه سرگشاده عزت الله سحابی درباره اذیت و آزار او حتی در بیرون از زندان گویا تر از هر گونه استدلال «روان شناسانه» است.

تحلیل گران اصلاح طلب، عبدی را «دریغوس» ایران می دانند، چرا که لابد بر این عقیده اند که همچون فرانسه آستانه سده گذشته میلادی، با بستن اتهام «خیانت» به دریغوس که خدمات و شجاعت های فراوانی در ارتش فرانسه داشت، موجی از یهودی ستیزی بر پا شد. اکنون عبدی سلسله تشدید فشار بر اصلاح طلبان با حربه خیانت است. این کوشش با عبدی آغاز نشده و با او نیز به پایان نخواهد رسید. این شیوه نه ایرانی است و نه اسلامی. در جامعه ای که استبداد حاکم باشد، هتک حرمت و بستن اتهام های ناروا به مخالفین سیاسی رسم است. مهم اینست که این شیوه در جامعه به مثابه حربه ای مذموم طرد شود و با معیارهای دوگانه برای دوست و دشمن بکار گرفته نشود.

عبدی وهمکارانش قربانی های ادواری این شیوه ها هستند. پشتیبانی از آنان شرط دمکرات بودن است، سوای آنکه عبدی در

محاکمه اعتراف کرده باشد یا خیر و مستقل از آنکه خود در موارد مشابه سکوت کرده باشد یا خیر.

سوداگران مرگ

بر سر این موضوع که آمریکایی ها با پیروزی در جنگی که علیه عراق به راه خواهند انداخت، مستقیماً غنی ترین ذخایر نفتی جهان را تحت کنترل خود قرار خواهند داد، منازعه ای نیست. در این هم تردیدی نیست که آمریکایی ها در کنار اهداف دیگری که در این جنگ دنبال می کنند، هدف کنترل منابع نفتی منطقه خلیج فارس را در جای برجسته ای قرار داده اند. نگاهی به نقشه جغرافیای سیاسی آسیای میانه و خاور نزدیک نشان می دهد که این منطقه بهم پیوسته، از نظر اقتصادی و سیاسی دارای چه اهمیت استراتژیکی برای آمریکاست. مسئله فقط وجود ذخایر عظیم مواد انرژی زا نیست، بلکه کنترل راه های صدور آن در همسایگی دو قدرت بالقوه رقیب آمریکا، یعنی چین و روسیه است.

آمریکایی ها در این فکرند که چگونه می توانند فاصله ای را که با دیگر کشورهای جهان از لحاظ توان اقتصادی، نظامی و نفوذ سیاسی کسب کرده اند پابرجا نگاه دارند و آنرا تثبیت و تحکیم کنند. توان نظامی آمریکا یکی از ابزار مهم در سیاست جهانی این کشور است.

ما در جنگ های سال های اخیر که ارتش آمریکا در گیر آن بوده است، بویژه در جنگ اول علیه عراق، شاهد کاربرد سلاح های هوشمند بسیار پیشرفته ای بوده ایم که امکان مقاومت را از ارتش های مجهز به سلاح های متعارف سلب می کند. ارتش آمریکا مجهز به سلاح هایی است که حاصل پژوهش های سالیان مدید است. صنایع تسلیحاتی آمریکا بخش بسیار پیشرفته، مدرن و پر درآمد صنایع آمریکاست. بودجه کلان نظامی آمریکا تماماً در اختیار این صنایع است. هزینه های نظامی آمریکا در سال جاری بالغ بر ۳۷۹ میلیارد دلار است. قابل توجه است که میزان این هزینه ها بیشتر از مجموع هزینه های نظامی کشورهای هم پیمان در ناتو، چین و روسیه و کشورهایی است که به مثابه هفت کشور شرور در لیست سیاه آمریکا قرار دارند. چند شرکت معظم آمریکایی که بزرگ ترین در میان شرکت های سازنده تجهیزات نظامی اند، از جمله لاکهید مارتین سازنده جنگنده های اف ۱۶ و راکت های ترایدنت، بوئینگ سازنده بمب افکن های ب ۲ و هلی کوپترهای آپاچی، ریتون سازنده موشک های توماهاک و سیستم های پرتیوت و نورتروپ که از جمله ناوهای هواپیمابر می سازد، امروز تمام تجهیزات ارتش آمریکا را تدارک می بینند و از حامیان بوش در انتخابات بودند. زمانی دوايت آیزنهاور رئیس جمهور وقت آمریکا گفته بود که نباید اجازه داد که کمپلکس های نظامی و صنعتی سیاست را کنترل کنند. امروز مثلثی از نظامیان، صنایع نظامی و برخی سیاستمدارها درباره میزان بودجه نظامی و استراتژی و سیستم های تسلیحاتی تصمیم می گیرند. در دولت بوش نه فقط نمایندگان شرکت های نفتی بلکه مدیران سابق صنایع نظامی نیز جای دارند. روزنامه نیویورک تایمز گزارش داده بود که در سال های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ صنایع نظامی مبلغی در حدود ۹۰ میلیون دلار برای تحت تاثیر قرار دادن سناتورها خرج کرده است. هر دلار خرج شده در صنایع نظامی، شانس انتخاب مجدد این سناتورها را افزایش می دهد. حساب کنید با هر بمب هوشمند(هر یک به ارزش ۲۵ هزار دلار) که بر سر مردم عراق فرود می آید، چند محل کار در آمریکا ایجاد خواهد شد؟ همبستگی بین المللی از نوع نظم نوین جهانی چنین است!

هم اکنون، پیش از آغاز جنگ، در ماه های اخیر، سهام شرکت های تسلیحاتی آمریکایی به میزان ۲۳ درصد صعود کرده است. البته سر شرکت های نفتی نیز بی کلاه نمانده است. شرکت نفتی اکسون که یک شرکت تکزاسی و هم ولایتی جرج بوش است نیز از نقشه های جنگی بوش سود می برد. در ماه های اخیر، سود این شرکت ۵۳ درصد افزایش یافته و در حالی که بازار سهام کساد است و سیر نزولی نشان می دهد، از معدود سهامی است که در حال صعود می باشد!

مهاجران ایرانی و فرهنگ جهانی

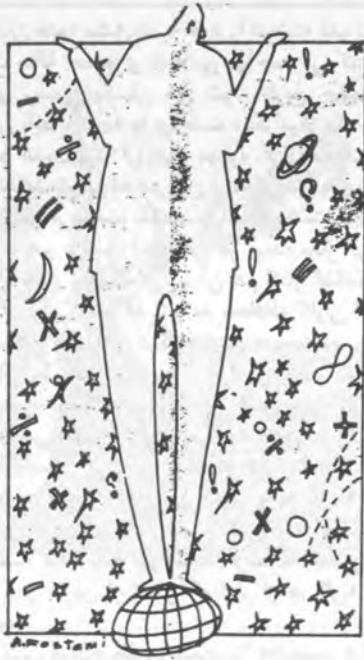
سعید پیوندی

- کار ما نباید فقط به «حفظ» فرهنگ ایران و یا باز تولید آن تقلیل یابد، نیروی اصلی ما باید متوجه مشارکت در فرهنگ جهانی از طریق تولیدات فکری و فرهنگی قابل ارائه در کشورهای محل سکونت شود.

- وجود یک جامعه ایرانی مهاجر با هویت و شبکه های فرهنگی آن می تواند تکیه گاه مهمی برای ایران در دهه های آینده باشد.

خورد و همزیستی فرهنگ های مختلف در درون یک کشور را به رسمیت می شناسد و آنرا عاملی منفی در جذب فرد به جامعه میزبان بشمار نمی آورد. در سنت مکتب شیکاگو از جمله به تاثیر مثبت احترام جامعه میزبان به فرهنگ گروه های مهاجر در جذب آنها و تقویت روحیه شهروندی و اعتماد متقابل اشاره می شود.

جامعه ایرانی، بخاطر پراکندگی جغرافیایی آن، به نوعی همه این سیاست ها و سنت ها را زندگی کرده و می کند و به همین خاطر هم میدان مطالعه جامعه شناسی جالبی است برای بررسی تاثیرات واقعی این سیاست ها و پی آمدهای عینی و ذهنی آنها بر سرنوشت مهاجرین.



نگاه سطحی و گذرا به وضعیت اقلیت های کشور های مختلف نشان می دهد که گاه با وجود تفاوت های بسیار اساسی که از نظر فلسفی، سیاسی و اجتماعی در درک ها و الگوهای سه گانه وجود دارد، گاه پی آمدهای عملی آنها از شباهت حیرت آوری برخوردارند. تبعیض، بیگانه ستیزی و گرایش های نژادپرستانه و انزوا میزبان همبود های انسانی مهاجر در درون جامعه جدید و عدم موفقیت این جوامع در اداره بدون تنش تفاوت های فرهنگی همگی نشانه های بحران عمیقی هستند که به واقعیت مهم بسیاری از جوامع تبدیل شده است. اما همزمان ما شاهد آنیم که پویایی و تحرک خود همبود های مهاجر و یا افراد در وضعیت عمومی آنها بویژه در رابطه با جامعه های میهمان نقش مهمی ایفا می کند.

با آنکه شمار دقیق مهاجران ایرانی که در چهار گوشه جهان پراکنده شده اند چندان مشخص نیست، اما مهاجرت ایرانی در بعد کمی و کیفی آن یکی از جابجایی های مهم انسانی یک ربع قرن گذشته جامعه بشری را تشکیل می دهد. در برخی کشورها مانند آمریکا، کانادا، سوئد و یا آلمان، حضور جامعه ایرانی به عنوان همبود انسانی مهاجر بخوبی محسوس است. حضور گروه بزرگی از ایرانیان در خارج از کشور، مسئله رابطه فرهنگ و هویت ایرانی با سایر فرهنگ ها را به میان می کشد. فرهنگ ایرانی در خارج از کشور، چه معنا و چه جایگاهی دارد؟ رابطه فرهنگ داخل ایران با همبود های خارج از کشور چیست و سهم هر یک از دو بخش فرهنگ ایران (داخل و خارج) در تولید جهانی فرهنگ کدام است؟

پدیده مهاجرت، جهان چهارم

جابجایی جغرافیایی یکی از ویژگی های مهم تحولات اجتماعی قرن بیستم را تشکیل می داد. کشور هایی مانند ایران در سال های پس از ۱۳۵۷ به یکی از بزرگترین کشور های مهاجر پذیر و مهاجر فرست دنیا تبدیل شدند. پدیده مهاجرت با شتاب گرفتن روندهای جهانی شدن، از جمله در رابطه با بازار کار و دانش و فن آوری و مهارت و نیز تولید فرهنگی ابعاد جدیدی به خود گرفته است. گروه های مهاجر که جهان چهارم نام گرفته اند وارد کنش متقابل ارتباطی با جامعه میهمان می شوند و بسیاری از رفتارها و الگو های فرهنگی چند دهه اخیر، با زندگی و تجربه مهاجرین رابطه مستقیم دارد.

مقایسه تجربه ها و سنت های موجود در کشور های مختلف، نشان می دهد که مهاجرین در محیط های فرهنگی مختلف با واقعیت های گاه بسیار متفاوتی سر و کار دارند. کشور هایی در تلاش همانند سازی فرد مهاجر با فرهنگ میزبان بر می آیند. یعنی فرد مهاجر ناچار است برای موفقیت و جذب شدن در جامعه میزبان، فرهنگ و عادت ها و رفتارهای فرهنگ سرزمین مادری خود را فراموش کند و فرهنگ جامعه جدید را بپذیرد. بسیاری این درک را که بیشتر در رابطه با فرهنگ های غیراروپایی یا غیرآمریکایی طرح می شود، با تلقی استعماری از فرهنگ کشور های عقب مانده یکسان می دانند و یا آنرا نوعی بیگانه ستیزی به شمار می آورند.

در برخی دیگر از کشورها، سیاست رسمی بر پایه نظریه ادغام در جامعه میزبان و کمرنگ شدن تعلقات فرهنگی گروه های مهاجر و اقلیت ها بسود فرهنگ اکثریت به مثابه عامل یگانگی و وفاق طرح می شود. تجربه جامعه فرانسه، از جمله نمونه های بسیار مهم این نوع برداشت از رابطه فرد مهاجر با جامعه میزبان است. فرانسوی ها به نام یگانگی جمهوری مرکز گرا و پیوسته، تفاوت فرهنگی، قومی و تظاهرات بیرونی جمعی آنها را نمی می کنند. از نظر آنان، تعلق فرد به همبود های انسانی متفاوت و چندگانگی فرهنگی، مانعی بر سر راه جذب او به جامعه میزبان قلمداد می شود و تفاوت های فرهنگی در بهترین حالت باید در حد تجربه هر فرد بمانند.

سرانجام باید به نوع دیگری از برخورد با مهاجرین اشاره کرد که بیشتر در کشور های انگوساکسون با سنت عدم تمرکز به چشم می

← آنچه که در تجربه کنونی کشورها با سیاست های مختلف می توان مشاهده کرد، این است که چند فرهنگی بودن جامعه در عمل و یا روندهای جهانی شدن در شرایط کنونی بخودی خود منجر به نزدیک شدن افراد متعلق به فرهنگ های مختلف و یا داد و ستد و بده و بستان های فرهنگی نمی شود، بلکه گاه روابط یک سویه و تبعیض آمیز با اقلیت های قومی و فرهنگی، آنها را بیشتر بدرون همبود های انسانی خودی سوق می دهد. رابطه نابرابر و وجود فرهنگ و یا فرهنگ های «برتر» و در کنار آنها فرهنگ های «فرو دست» و یا «پست» و در نتیجه قرار گرفتن فرهنگ ها در نوعی سلسله مراتب ارزش گذاری شده، ستیز و برخورد فرهنگی را در پی می آورد. به این اعتبار جامعه چند فرهنگی را نباید با کثرت گرای فرهنگی یکی پنداشت. کثرت گرای فرهنگی به معنای تلاش آگاهانه برای همزیستی زنده، فعال و رابطه دو یا چند سویه فرهنگ ها و گسترش داد و ستد و بده بستان فرهنگی و بوجود آوردن فضای لازم برای رشد و اعتلای هر فرهنگ است. کثرت گرای فرهنگی هم می تواند نتیجه سیاست های رسمی باشد و هم با تجربه ها، سنت ها و ابتکار خود فرهنگ ها، همبودهای انسانی مهاجر و بازپگران و نخبگان آنها ارتباط پیدا کند.

آنچه که در شرایط کنونی، بویژه در رابطه با مهاجرین کشور های موسوم به جنوب تا حدودی عمومیت دارد، استقلال نسبی این خرده فرهنگ با یکدیگر و نسبت به فرهنگ مسلط است و مخرج مشترک فرهنگ مورد پذیرش همگان از چهارچوب عملی و تکنیکی و اقتصاد و تجارت و ابزار زیستی فزاینده می رود. به عبارت دیگر بیشتر این فرهنگ ها در فضای بسته خود زندگی می کنند و مخاطبان بومی خود را دارند و فرهنگ های مختلف کمتر در روندهای کنش متقابل ارتباطی قرار می گیرند. برخی این جدایی فرهنگی را با نسبی گرایی و یا برخورد پست مدرن به فرهنگ توضیح می دهند. بسیاری از نگاه های بدبینانه بر این باورند که ما در غرب با پدیده قبیله ای و یا جهان سومی شدن جامعه روبرو هستیم. در سمت مقابل انتقادات بیشتر متوجه بسته بودن فرهنگ های غربی و وجود گرایش های اروپا محوری و یا غرب محوری است. نگاه بدبینانه همچنین به بازتولید نابرابری جنوب و شمال در درون هر کشور پیشرفته و بوجود آمدن «مرکز» (فرهنگ مسلط) و «حاشیه» (فرهنگ اقلیت ها) سخن می گوید. یکی از عوامل مهمی که رابطه فرهنگ مهاجران با کشور میزبان را توضیح می دهد، علت و شرایط مهاجرت و وضعیت کشور مهاجر فرست است. برای مثال مهاجرین ایرانی نمی توانند جدا از واقعیت امروز و دیروز خود، رابطه با کشور میزبان را تنظیم کنند.

تجربه مهاجرت ایرانی

در سنت های جامعه شناسی، بیشتر همبود های انسانی مهاجر، در شکل جمعی خود طرح شده اند، در حالیکه نباید بطور ساده انسان مهاجر را به همبود انسانی که به آن تعلق دارد تقلیل داد. کسی که در کشور دیگری بسر می برد، مهاجرت را پیش از هر چیز بطور فردی تجربه و زندگی می کند. فرد مهاجر بیش از آنکه عضو همبود و اقلیتی باشد، «غریبی» را در درون خود زندگی می کند و نیز غریبه و «دیگر» می است در نگاه جامعه میزبان. خصلت فردی بخش بزرگی از مهاجرت آخر ایرانی ها سبب شده تا این تعلق به همبود فرهنگی و ملی خاص، بیشتر جنبه نمادین داشته باشد.

هر یک از ما به عنوان ایرانی مهاجر، همچنین آینه تمام نمای جامعه چندفرهنگی هستیم که در آن زندگی می کنیم و این تجربه ما را صاحب هویت فرهنگی سرهم بندی شده ای کرده است. همه بحث هایی که درباره برخورد و رابطه بین فرهنگ ها در جامعه امروزی گفته شد را می توان در تجربه و مسیر پیموده شده توسط هر یک از ما مشاهده کرد. هنگام ورود به جامعه میزبان ما دارای تاریخ زندگی بودیم و مهاجرت را با دانستنی ها و توانایی ها و فرهنگ شخصی خودمان زندگی کردیم و می کنیم. بخش مهمی از توانایی و مهارت های ما در زیستن در جامعه میزبان به میزان فرهنگ پذیری و یادگیری های روابط بین فرهنگی ما مربوط می شود. به عبارت دیگر ما یا به شهروند این جوامع تبدیل شده ایم و یا در جایی در حاشیه

جامعه مانده ایم و «فانوس خانه دل» به قول شاملو، بیشتر در ایران می سوزد تا در دیار غربت.

تجربه مهاجرت با توجه به سنت و پراتیک جامعه میهمان، برای ما بسیار متفاوت است. در جوامعی که برای ابراز هویت همبود های انسانی مختلف فضای مناسب تری وجود دارد و جامعه این هویت یابی را به رسمیت می شناسد، مهاجرین ایرانی تجربه مهاجرت کم و بیش متفاوتی را زندگی می کنند. برای گروهی زمینه برای زندگی در حاشیه جامعه به خوبی فراهم است و برای کسان دیگر، سازگاری با جامعه میزبان از عمق و شتاب بیشتری برخوردار است.

این بدان معنا نیست که شرایط بیرونی و سنت های جامعه چند فرهنگی نقش جبرگرایانه دارند. بسیاری از مهاجرین ایرانی در آلمان و یا کشورهای اروپای شمالی، از بسته بودن فرهنگ میزبان و یا اهالی این کشورها و نوعی عدم درک متقابل شکایت می کنند و برخی از آنان حتی در حد بسیار معمولی هم زبان کشور میزبان را نیاموخته اند و زندگی کم و بیش مستقل از جامعه میزبان دارند. اما کسانی از همین نسل با وجود شرایط «نامساعد» توانسته اند با تلاش شخصی به موفقیت های بسیار بیشتری دست یابند و گاه نماینده موفق فرهنگ خود در جامعه میزبان باشند.

در مورد تجربه ایرانی مهاجرت بسوی کشورهای غربی، باید به متن و زمینه این پدیده توجه داشت. ایران کشوری مستعمره نبوده و ایرانی ها هم هیچگاه خود را در رابطه استعماری کلاسیک ندیده اند. در گذشته های دورتر، در این رابطه نوعی نابرابری و احساس حقارت و عقب ماندگی وجود داشته است. دو گروه دانشجویی دو و پنج نفره ای که در سال ۱۸۱۱ و ۱۸۱۵ به لندن آمدند، نمونه های جالب این روانشناسی هستند. آنان کشوری را نمایندگی می کردند که دارای گذشته تمدنی درخشانی بود ولی حالا در رابطه ای بکلی نابرابر و آزار دهنده با غرب قرار گرفته است. عباس میرزا به دانشجویان ایرانی که راهی لندن بودند سفارش کرده بود از هویت و اصالت خود دفاع کنند و جذب فرنگ نشوند. نوشته های میرزا صالح شیرازی که یکی از دانشجویان اعزامی گروه پنج نفره بود، به روشنی از ستیز و تنش دایمی فرهنگ و عدم درک متقابل و ناتوانی آنها از فهم روابط اجتماعی لندن های آلمان حکایت می کند. داستان هایی مانند جعفر خان نوشته حسن مقدم و سر و ته به کرباس جمالزاده، از واکنش روشنفکران ایرانی آغاز قرن بیستم حکایت می کنند.

برای همه روشنفکران و نخبگان سیاسی و علمی ایران که سری به فرنگ هم زده بودند، رابطه با غرب همیشه پرسش برانگیز بوده است. در بحث هایی که میان روشنفکران شروع قرن حاضر وجود دارد وجه فرهنگی رابطه با غرب بسیار عمده شده است. چند و چونی رابطه با غرب، تمدن غربی و مدرنیته در بحث های روشنفکری یک قرن گذشته ما جای بسیار مهمی را به خود اختصاص می دهد. تمام ادبیات این دوره از تأثیر غرب بر ایران صحبت می کند، زیرا رابطه ما بصورت بده و بستان فرهنگی و علمی نبوده و هنوز هم نیست. ما مصرف کننده تمدن و اندیشه و مدرنیته غربی هستیم و بازماندگان این گذشته بر نگاه ما سنگینی می کند.

امروز چند صد هزار (چند میلیون؟) مهاجر ایرانی که در سراسر دنیا و بویژه در کشورهای غربی پراکنده اند، بتدریج بصورت یک گروه خارجی دایمی درآمده اند. همزمان، رابطه های گونه گونی که با جامعه مادر وجود دارد، سبب می شود که مهاجرین در واقعیت های امروز جامعه ایران حضوری دائمی و غیر قابل انکار داشته باشند. کاربرد تکنولوژی جدید ارتباطات و اطلاعات در جریان داد و ستد فکری و فرهنگی و اقتصادی و تجاری بین ایران و جهان ایرانی شده، شرایط نوین و بی سابقه ای را بوجود آورده است. امروز شما می توانید روزنامه های تهران را قبل از تهرانی ها بخوانید، آنان هم می توانند از آنچه که در جهان می گذرد، با سهولت بیشتری با خبر شوند. وجود شبکه گسترده ایرانی های خارج از کشور است که جهانی شدن جامعه ایران را شتاب می بخشد و ملموس تر می کند.

درباره رابطه مهاجرین ایرانی با جامعه ایران و تأثیر آنان بر تحولات داخلی، سخن فراوان گفته شده است. آنچه که در

← شرایط کنونی بسیار پرش انگیز است، مسئله ما با جامعه میهمان و جامعه جهانی است. مهاجرت ما بر خلاف تصور بسیاری در سال های ۸۰ خصلت موقتی خود را از دست داده و به یک مهاجرت دائم تبدیل شده است. بنابراین ما وارد رابطه متفاوتی با جامعه های میزبان شده ایم. پرسش اساسی این است که ما تا چه اندازه در این جوامع چند فرهنگی از ژاپن تا آمریکا حضور داریم و تا چه حد در چند فرهنگی شدن جامعه میزبان مشارکت می کنیم؟

نسل دوم مهاجر، امروز جامعه ایران را مانند پدر و مادر خود بصورت تجربی نمی شناسد و فقط از طریق فرهنگ خانوادگی و گروهی و یا برخی تولیدات فرهنگی و یا سفر به ایران با هویت ایرانی خود آشنا شده و یا حس آنرا شکل داده است. به این عامل باید سمت و سوی رویدادهای ایران و ادامه بحران سیاسی را افزود که متأسفانه روزنه امیدی برای نوع جدیدی از رابطه با سرزمین مادری نمی گشاید. در چنین اوضاعی، بحران ها و سرگشتگی های این نسل با وجود شناخت عمیق تر نسبت به جامعه میزبان از نوع دیگری خواهد بود. نسل دوم در برابر پرسش متفاوتی قرار دارد که تعریف او در این دنیا و نشانه های هویتی وی را در بر می گیرد. «من کیستم؟» به پرسش اصلی اگزستانسالیستی او تبدیل می شود. چالش مهمی که در برابر این دو نسل قرار دارد دوری جستن از «درون گرایی» فرهنگی و انتخاب ساده بازتولید و خروج از دایره بسته خودی برای تبدیل شدن به یک اقلیت زنده و فعال است. اقلیتی که از پوسته خود بدر می آید و با جامعه های میزبان به داد و ستد فرهنگی می پردازد و از طریق تولید فرهنگی، خود به بازیگر جامعه چند فرهنگی تبدیل می شود.

در نخستین سال های مهاجرت، بخش سازمان یافته دست اندرکاران فرهنگی دست به فعالیت های جمعی در جهت ایجاد نوعی پویایی فرهنگی در مهاجرت زدند. این فعالیت ها بیشتر درون ایران و یا جامعه ایرانیان خارج از کشور را در نظر داشتند و به این اعتبار بسیار بسته و «درونگرا» بودند. اگر کانون نویسندگان در تبعید و تئاتر و سینمای در تبعید نمونه های شناخته شده این فعالیت ها هستند، صدها مرکز فرهنگی، کتابخانه و انجمن و کانون در گوشه و کنار دنیا نمایندگی های فرهنگی جامعه ایران را تشکیل می دهند. این فعالیت ها کمتر بخت آنها خواهند یافت تا با فرهنگ های دیگر موجود در جامعه میزبان وارد برخورد و کنش متقابل و داد و ستد شوند. این درون گرایی و انزوا جویی خواسته یا ناخواسته، می تواند ما را در دایره بسته گیرپویا و نامولد محبوس کند. در حالیکه فرهنگ جهانی و یا قابل آرایه در سطح جهان در جای دیگری و بدون ما به زندگی و رشد خود ادامه می دهد. رقص، موسیقی، ادبیات، سینما، تئاتر و عکس و دیگر فعالیت های فرهنگی ما با ماندن در درون حلقه های بسته محدود از رشد و تکامل باز می مانند و باید به دنبال میدان ها و عرصه های تازه در رابطه با کشور های میزبان و جامعه جهانی باشند و به تولید و نوآوری و خلاقیت در این سطح بیندیشند. تجربه پژوهشگران و دانشگاهیانی که تنوانسته اند در عرصه دانشگاه ها و تولید فکری پابنای همکاران اروپایی و آمریکایی خود پیش روند، نشان می دهد که بدون ورود به این سطح کار و داشتن چنین «بلند پروازی» در عرصه های فرهنگی و علمی ما از حضور موثر در کشورهای میزبان باز می مانیم. مشارکت در اعتلای فرهنگ ایران و میراث تاریخی آن، زبان فارسی و دیگر زبان هایی که در کشور ما رایج هستند و طرح آنها در سطح جهانی، تا حدود زیادی به موفقیت ما در خروج از این پوسته «با ایرانیان» و «برای ایرانیان» پیوند خورده است.▲

کتاب های دوستان عزیز رسیده، سپاسگزاریم :

یا مرگ یا تجدد، نوشته ماشالله آجودانی
در دام عنکبوت، نوشته مهدی خوشحال
ما هم در این خانه حقی داریم، خاطرات نجمی علوی

لوايح دوگانه ...

محمدخاتمی و به اعتبار یک جنبش گسترده مردمی است که بارها و در موقعیت های مختلف، اراده و خواست خود برای آزادی و دموکراسی را به نمایش گذاشته است. اتحادیه اروپا و دولت آمریکا صریحاً حمایت خود از نهادهای انتخابی و دولت محمدخاتمی را اعلام کرده اند و علناً به اقلیت انتصابی هشدار داده اند که به خواست ملت برای آزادی و دموکراسی تن دردهد. اقلیت انتصابی تمامت خواه که محروم از حمایت اکثریت بزرگ مردم است، چگونه می تواند در شرایط کنونی جهان به تنهائی در برابر فشار متحد اروپا و آمریکا پایداری کند؟

مساعد بودن شرایط برای گفتن نه و ایستادگی در برابر تمامت خواهان بر سر لوايح دوگانه و کارساز بودن تهدید جدی به خروج از حاکمیت به این دلایل است. منتهی قبل از اقدام بهتر است پس از رد لوايح دوگانه، از سوی دولت و مجلس تلاش دیگری برای برگزاری یک همه پرسی درباره این دو لایحه با انگیزه تجهیز افکارعمومی و آخرین اتمام حجت با جناح راست، که آثار دودستگی و تزلزل در صفوف آن به چشم می خورد، تدارک دیده شود. بویژه اگر لایحه همه پرسی با ۲/۳ و بالاتر از تصویب نمایندگان بگذرد. زیرا بنا به سابقه امر در زمان آیت الله خمینی، نیازی به تصویب شورای نگهبان نیست. مشکل بتوان متصور شد که آیت الله خامنه ای در موقعیت شکننده کنونی اش، مستقیماً خود را رودررو با خانه ملت و دولت منتخب مردم قراردهد و پیامدهای ناشی از کناره گیری دولت محمدخاتمی و مسئولیت عواقب رد لایحه همه پرسی را بر عهده بگیرد.

من یقین دارم اگر محمدخاتمی صریحاً اعلام کند که ادامه حکومت او در گرو تصویب این لوايح است و واقعاً بفهماند که قصدش از کناره گیری جدی است و یک تهدید توخالی نمی باشد؛ مجلس اصلاحات نیز طی مصوبه یا امضاء جمعی و بیان نامه، حمایت و همبستگی خود با رئیس جمهور را اعلام نماید، جناح راست عقب خواهد نشست و تن به سازش خواهد داد. ولی اگر تمامت خواهان رژیم به جای عقب نشینی، دست به کودتای ضربتی بزنند که مدت هاست فکر آن را در سر می پروارند و تهدید می کنند، ترس از پیامدهای آن به باقی ماندن در حکومت آن هم زیر شمشیر داموکلس کودتا، نمی آرزد. زیرا در آن صورت نیز نقشه کودتای آرام و «قانونی» برای رام و سر به راه کردن اصلاح طلبان حکومتی است که پیروز می شود؛ ملاحظه می شود که منطقی راهی جز مقاومت و اتمام حجت باقی نمانده است.

آنچه در این معادله مجهول و مایه نگرانی می باشد، اینست که آیا اصلاح طلبان درون و پیرامون حاکمیت آمادگی ذهنی و شجاعت سیاسی و از خودگذشتگی را دارند که این گام مهم را برای دفاع از خواسته های موکلان خود که باور خود آنان نیز هست، بردارند؟ آیا توان آن را دارند که با قدرت و انسجام لازم وارد میدان شوند؟ آیا محدودیت های بینشی و قیدوبندهای مذهبی آنان اجازه چنین اقدامی را می دهد که مصالح ملی را فراتر از این تنگناها قراردهند؟ آیا محمدخاتمی و گروهی ها باتوجه به منش و رفتار و ملاحظات ذهنی، مرد این میدان هستند، یا اینکه در بهترین حالت به یک کناره گیری ساده و منفعلانه بسنده خواهند کرد؟▲

نشریات رسیده

اتحاد کار ، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره ۱۰۴
انقلاب اسلامی در هجرت ، شماره های ۵۵۶ تا ۵۵۹
پیوند ، نشریه کانون سیاسی - فرهنگی ایران پیوند، شماره ۶۱
تلاش ، شماره ۱۱
دنا ، ماهنامه انجمن فرهنگی دنا، شماره های ۳۳ و ۳۴
کار ، ارگان مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، شماره های ۲۹۴ و ۲۹۵
نامه مردم ، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره های ۶۴۹ تا ۶۵۲
نشریه حقوق بشر ، شماره پیاپی ۵۵
نگرش ، پژوهشهای نظری - اجتماعی، شماره ۴
نیما ، شماره های ۱۰۲ و ۱۰۳

کمک مالی رسیده : بهمن ن - ۵۰۰ کرون سوئد

به مناسبت انتخابات شوراهای شهری ایران

آلکسی دو توکویل: اندیشمندی که دغدغه اصلی اش آزادی و شوراهای شهری بود

محسن حیدریان

های مشخص در جستجوی نشان دادن آن است که اختلاف ارزشها و هدف ها چگونه در رفتار نهادهای سیاسی بازتاب می گردد. شیوه استدلال توکویل تحلیلی و کاربرد مثالهای تاریخی است. اما در همه تحلیل ها و نمونه آوریهای تاریخی او می توان متفکری را ملاحظه کرد که از به خطر افتادن آزادیها و امکانات عمومی جامعه در هراس و نگرانی است. حلقه مرکزی اندیشه توکویل این است که هر چیز در جامعه مدرن که به تازگی از سد اشرافیت گذشته، می تواند موجب به خطر افتادن آزادی شود و چیزی شکننده تر از این آزادی یافت نمی شود. دلمشغولی اصلی اندیشه توکویل این است که ساز و کارهایی بیابد تا خطر آسیب رسانی به آزادی فردی را به کمترین میزان ممکن برساند.

پرسش های مرکزی دوران مدرنیته

باید به یاد داشت که موضوعهای مورد توجه توکویل، مهمترین پرسشهای مرکزی مدرنیته است. این، دورانی است که صنعت جدید، شرایط پیدایش نابرابری را هر روزه بازتولید می کرد و موجب گسترش طبقات تهیدست می شد. همچنین، پیشرفت صنعتی موجب بروز شکاف میان دو شعار انقلاب فرانسه یعنی آزادی و برابری شده بود. چنین وضعیتی، پرسش انتخاب میان آزادی یا برابری را به مرکزی ترین پرسش تبدیل کرده بود. توکویل می دید که زندگی مدرن وابسته به شکل تازه ای از نظام زندگی اقتصادی وابسته شده است، پس می نوشت که پویایی خاص و درونی این نظام، آزادی را به خطر می اندازد. این نکته مهم، همان موضوع اساسی است که فاصله لیبرالیسم از سوسیالیسم را موجب گردید.

توکویل در همان جمله نخست کتاب «دموکراسی در آمریکا» می نویسد: «در میان اقداماتی که دولت آمریکا انجام داده، تلاش برای ایجاد برابری در شرایط زیست شهروندان، برجسته ترین نکته ای است که بیش از هر چیز نظر مرا جلب کرده است». توکویل در ادامه توضیح می دهد که جهت گیری در راه برابری شهروندان در کشورهای قاره اروپا نیز به چشم می خورد، اما این جهت گیری در آمریکا گامهای بیشتری به جلو آمده است. با چنین مقدمه ای است که توکویل این پرسش را پیش می کشد: «جامعه آمریکا چه توضیحی می تواند درباره نتایج سیاسی افزایش برابری بدهد؟». این پرسش حاکی از آن است که تحلیل توکویل از جامعه آمریکا، متوجه یک بررسی عمومی است. او در جستجوی پاسخ به پرسشهایی درباره دموکراسی و عواقب و گرایشهای آن، ویژگیهای مثبت و نیز نارسایی های آن است.

در کوشش برای پاسخ به این پرسشها، توکویل شروع به دادن تصویری از جامعه آمریکا از منظر برابری عمومی می کند. بنا به توضیحات توکویل، برابری گرچه بطور کامل در آمریکا تحقق نیافته است، اما در همه بخشهای زندگی اجتماعی این کشور رخنه کرده و در حال جا افتادن است. این وضعیت، اولاً نتیجه کوشش در راه برابری مادی به معنای رفع تبعیضات سنتی است که بوضوح در جامعه آمریکا رخ می نماید. این کوشش بیش از هر چیز نتیجه قانون وراثت در این کشور است. طبق این قانون همه فرزندان در هر خانواده، صرفنظر از جنسیت و دیگر عوامل، در کسب ارث، برابر و یکسانند. وجود چنین قانونی سبب می شود که زمینداران کلان در حال تجزیه و

آلکسی دو توکویل Alexis de Tocqueville (۱۸۵۹-۱۸۰۵) در یک خانواده اشرافی در نورماندی فرانسه متولد شد. پدر وی از مقامات عالیرتبه حکومت سلطنتی وقت فرانسه بود و به بالاترین لایه های ممتاز حکومت فرانسه تعلق داشت و چیزی نمانده بود که در جریان انقلاب فرانسه سرش زیر گیوتین انقلابیون برود. اما پس از سقوط ناپلئون و احیای حکومت پادشاهی در فرانسه، پدر توکویل دوباره مواهب و امتیازات سابق را بازپس گرفت و بطور فعال در بازسازی دستگاه سلطنتی شرکت کرد.

نگرش سیاسی آلکسی دو توکویل در دوران جوانی نامنسجم و از هم گسیخته بود. او از یکسو با عقاید سنتی خانوادگی درباره طرفداری از نظام پادشاهی همسویی داشت، اما همزمان نقاط ضعف بزرگی را در نهاد سلطنت و آریستوکراسی فرانسه مد نظر و مورد انتقاد جدی قرار می داد. این دوگانگی، توکویل جوان را به آشوبی درونی دچار ساخته بود. برای رهایی از این جدال توکویل سالهای ۱۸۳۱ و ۱۸۳۲ به آمریکا سفر کرد و در این کشور اقامت گزید. قصد اولیه توکویل مطالعه نظام جزائی آمریکا بود، اما دوران اقامت و مطالعات گسترده در آمریکا، ذهن تشنه توکویل را به قلمروهای وسیعتری رهنمون شد. توکویل در سالهای اقامت در آمریکا، از راه مقایسه اوضاع اروپا که دستخوش بی ثباتی و هیجانات سیاسی دوران گذار بود، با آمریکایی که دوران پویایی و سازندگی خود را از سر می گذراند، چشمان کنجکاو و تیز بین خود را به روی کشف قوانین نانوشته سیاسی مهمی گشود.

کشف خصوصیات شگرف نظام سیاسی و اجتماعی آمریکا چیزی بود که در کتاب مشهور توکویل موسوم به «دموکراسی در آمریکا» De la democratie en Amerique به باز نشست. این کتاب در دو جلد جداگانه به سالهای ۱۸۳۵ و ۱۸۴۰ منتشر شد و از آثار مهم و کلاسیک اندیشه سیاسی به شمار می رود.

باید به یاد داشت که علاقه توکویل به سیاست، در اوایل تنها جنبه نظری و فکری داشت. اما وی سپس به فعالیتهای سیاسی عملی نیز کشانده شد. او چندین بار بعنوان نماینده منتخب مردم در شوراهای محلی و مجلس فرانسه شرکت کرد و پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ یکی از اعضای مؤثر و مرکزی پارلمان این کشور بود. توکویل دوران کوتاهی نیز به سمت وزیر خارجه فرانسه منصوب گردید. اما پس از کودتای لویی ناپلئون بناپارت، دوران تصدی پستهای سیاسی وی پایان یافت، زیرا وی این کودتا را مورد حمایت قرار نداد.

توکویل در سالهای پایان عمر، دوباره به سیاست از منظر فکری روی آورد و با علاقمندی به تکمیل نظریات و بازنویسی آثار تئوریک خود مشغول شد. توکویل قبل از مرگ موفق به اتمام اولین قسمت کتاب بزرگ خود درباره انقلاب فرانسه شد. این کتاب در سال ۱۸۵۶ یعنی سه سال قبل از مرگ توکویل انتشار یافت. در این کتاب توکویل به تحلیل عمیق پیش شرط های ایدئولوژیک و اجتماعی انقلاب فرانسه پرداخت. گرچه میان کتاب «دموکراسی در آمریکا» و کتاب بعدی وی «درباره انقلاب فرانسه» بیش از بیست سال فاصله افتاده است، اما درونمایه هر دو کتاب یکی است: نسبت میان آزادی و برابری اجتماعی. توکویل در هر دو اثر مهم خود از روش جامعه شناسی و بررسی تاریخ سود می برد و نه از استدلال فلسفی. توکویل در آثار فوق، به تحلیل مشخص نهادهای سیاسی و اجتماعی می پردازد و با ذکر نمونه

← قروپاشی اند و هیرارشی آنان دوامی ندارد. ثانیاً برابری فکری intellectual در آمریکا بیش از هر جای دیگر دنیا ایجاد شده است. توضیحات توکویل حاکی از آن است که منظور او تعداد باسوادان نسبت به جمعیت کل کشور است که بالاترین رقم موجود در دنیاست. توکویل ادامه می دهد که: «آموزش عمومی برای همه افراد جامعه آمریکا قابل دسترس است، اما از آنجا که آموزش تخصصی برای یافتن شغل اهمیت دارد، بسیاری ترجیح می دهند که اوقات خود را بجای آموزش عمومی، به آموزش تخصصی اختصاص دهند. این وضعیت خود نوعی برابری آموزشی و فکری ایجاد کرده است.»

قبل از دنبال کردن استدلالات توکویل لازم است که به توضیحی درباره مفهوم دمکراسی نزد وی اشاره کنیم. زیرا مفهوم و معنای دمکراسی برای فهم استدلال و مباحث وی اهمیت مرکزی دارد. توکویل دمکراسی را به دو مفهوم بکار می برد. در معنای نخست منظور توکویل از دمکراسی وضعیت معینی است که در آن برابری مادی و فکری میان افراد جامعه ایجاد گردیده است. در اکثر موارد توکویل از دمکراسی یک وضعیت اجتماعی و نه یک شکل حکومتی را در نظر دارد. او دمکراسی را علیه اشرافیت و رژیم پیشین که استوار به نابرابری بود به کار می برد. او تأکید می کند که با از بین رفتن رژیم اشرافی سابق در آمریکا، فرصت برابر میان طبقات اجتماعی گوناگون و افراد جامعه ایجاد شده است. اما در معنای دوم، مراد توکویل از دمکراسی «نظام تصمیم گیری سیاسی بر اساس انتخاب اکثریت جامعه و حقوق سیاسی همگانی» و بطور ویژه مردم سالاری است. بنابراین تفکیک میان دو مفهوم فوق برای درک اندیشه توکویل اهمیت جدی دارد. زیرا از دیدگاه توکویل دمکراسی به معنای اول و عام خود لزوماً منجر به پدیدار شدن دمکراسی به معنای دوم و خاص خود نمی شود. توکویل بر این باور است که چنین نیست که با از میان رفتن رژیم اشرافی و یا تحقق نسبی برابری اجتماعی همیشه راه بسوی تأمین مردم سالاری گشوده می گردد.

توکویل سپس به یک جنبه دیگر از برابری در جامعه آمریکا می پردازد که توزیع قدرت است. وی با اشاره به برابری مادی و فکری فوق به این نتیجه گیری می رسد که چنین پیش زمینه ای به برابری بیشتر افراد در برابر قدرت منجر میشود. او تأکید می کند که: «در آمریکا هیچ خانواده و گروه خاصی دارای قدرت مافوق ویژه ای نیست. حتی در اکثر موارد نمی توان فرد خارق العاده ای را یافت که از قدرت و نفوذ پایداری برخوردار باشد». شایان ذکر است که نظام قضایی مستقل و عادلانه آمریکا در توزیع و نظارت به بازتولید قدرت سیاسی نقش مهمی به عهده داشته است.

بر اساس چنین تأویلی از جامعه آمریکاست که توکویل خواننده کتاب خود را یک گام دیگر به اهمیت نظریه برابری اجتماعی نزدیک تر می کند. وی استدلال می کند هنگامی که فرد یا گروه خاصی در سایه فرصتهای برابر مادی و فکری امکان کسب اهرمهای ماورا و بر فراز دیگر شهروندان را ندارد و هنگامی که فرد امکان سواستفاده از ثروت و منزلت اجتماعی خود را ندارد، امکان نابرابری قانونی نیز در کسب قدرت پایدار نمی تواند شکل بگیرد. بنابراین جوهر تأویل توکویل چنین است که: «خواست برابری حقوق سیاسی، نتیجه اجتناب ناپذیر برابری واقعی مادی است.»

اما برابری سیاسی در دیدگاه توکویل به اشکال گوناگون قابل تحقق است. محتمل ترین راه حل این است که همه افراد جامعه از حقوق مشارکت یکسان و برابر در روند تصمیم گیریهای همگانی سیاسی برخوردار شوند. مهمترین قلمروهای این حقوق برابر عبارتند از: آزادی بیان، آزادی تشکل، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در انتخابات سیاسی می باشد. اما توکویل می نویسد که علاوه بر این، یک راهکار دیگر نیز می تواند وجود داشته باشد که علیرغم اینکه کاملاً مغایر راهکار فوق است، اما می تواند به برابری سیاسی منجر شود. این راه آن است که یک فرد تمام حقوق تصمیم گیری را به انحصار خود در آورد و دیگر افراد جامعه از حقوق قانونی خود در زمینه تصمیم گیری صرفنظر کنند. توکویل می نویسد: «من برای دستیابی به حقوق برابر سیاسی تنها دو راه می شناسم؛ یا اینکه همه شهروندان از حقوق برابر

برخوردار باشند و یا اینکه هیچ کس دارای چنین حقوقی نباشد. زیرا برای مردمی که به موقعیت اجتماعی در حد انگلوآمریکاییها دست یافته اند، بسیار مشکل است که خطی میان حاکمیت همگانی و حاکمیت استبدادی بیابند. نمی توان پنهان کرد آن موقعیت اجتماعی که توصیف کردم به راحتی می تواند این یا آن راه حل را به عنوان پیامد بپذیرد.»

راه حل دوم، یعنی حاکمیت فردی اما معادل استبداد است. توکویل بر این باور است که چنین برابری همگانی گرچه در حقیقت «برابری در بردگی» است، اما بهر رو یک شکل از برابری سیاسی است. توکویل سپس یک پرسش دیگر پیش می کشد: چگونه یک جامعه مدرن می تواند بجای «حاکمیت همگانی» به سمت حاکمیت فردی استبدادی جهت گیری کند؟ زیرا در هر دو گزینه فوق، امر برابری انسانها می تواند تحقق یابد. بنابراین پرسش این است که اصولاً چرا مردم می توانند «برابری در بردگی» را به «برابری در حاکمیت همگانی» ترجیح دهند؟ چه عواملی موجب می شود که افزایش برابری در جامعه موجب به خطر انداختن حقوق سیاسی گردد؟ منظور واقعی توکویل از طرح چنین پرسشهایی اشاره به خطرهایی است که در کمین دمکراسی سیاسی نشسته است.

توکویل بر این باور است که مردم عادی قبل از آنکه به فکر محافظت از دمکراسی سیاسی باشند، به فکر دفاع از برابری اند. وی می گوید: «گرچه همه انسانها بطور غریزی آزادی می خواهند، اما تنها عده اندکی حاضرند که به دفاع جانانه از آن برخیزند. در حالیکه اکثریت مردم تاب تحمل از دست دادن آزادی سیاسی را دارند.» توکویل همچنین بر این باور است که آزادیخواهی نسبت به برابری طلبی در ذهنیت اکثریت افراد جامعه از کشش ضعیف تری برخوردار است. توکویل می نویسد: «در حالیکه دغدغه آزادی هر از چند گاهی می تواند تعدادی از شهروندان را به اوج لذت برساند، اما برابری دغدغه ای است که همه روزه هر فرد انسانی را از انبوهی لذات کوچک برخوردار می کند... لذت از آزادی تنها هنگامی گسترده تر میشود که انسان در راه آن چیزی را قربانی کرده باشد، در حالیکه برابری لذتی در خود و برای خود است.»

یک نگرانی دیگر توکویل قربانی کردن آزادی سیاسی برای کسب برابری است. توکویل می نویسد: «نوعی لودگی در بین ضعفا وجود دارد که آنها را به فکر به زیر کشیدن قدرتمندان به سطح خود می اندازد. بخاطر آنکه می خواهند از زندگی در جامعه ای رها شوند که عده ای از امکانات بیشتر از دیگران برخوردارند.» بنابراین توکویل بر این باور است که گاهی زمامداران سیاسی با افراد پایینی و بی حقوق جامعه متحد می شوند تا حقوق سیاسی موجود در جامعه را براندازند، بویژه اگر قدرتمندان از طبقه اشراف باشند.

توکویل می نویسد: «من بر این باورم که افراد دموکرات یک عشق طبیعی به آزادی دارند... اما برای برابری می سوزند و برای کسب آن به گونه خارق العاده ای رنج می برند. آنان خواهان برابری در آزادی هستند و اگر موفق به کسب آن نگردند، حتی برابری در بردگی را ترجیح می دهند. آنان حاضر به تحمل فقر، بردگی و توحش هستند، اما نه با حکومت اشرافی.»

موضوع دیگری که نگرانی توکویل را بر می انگیزد، آسیب پذیری جامعه مدرن در برابر استبداد است. زیرا هنگامی که امکان برابری در جامعه افزایش می یابد، عواملی همچون فردگرایی و ناکافی بودن تلاشهای جمعی در دفاع از آزادی در شرایطی که «تنها توافق و اتحاد همگانی برای حفاظت از آزادی نیاز است»، هر فرد به تنهایی قادر در دفاع از آزادی در برابر خودکامگی نیست. لذا توکویل از نوعی «ترس مذهبی» در برابر به خطر افتادن دمکراسی سیاسی سخن می گوید که همچون «گزینه ای هولناک» می تواند آزادی را تهدید کند. اما توکویل درباره فرجام دمکراسی سیاسی و مردم سالاری نیز نگران است. بنا به تأویل توکویل، خطر دیگری که دمکراسی سیاسی را تهدید می کند «استبداد اکثریت» علیه اقلیت و تباهی و اضمحلال دمکراسی سیاسی از درون است. به عبارت دیگر دغدغه فکری توکویل دفع دو خطر مهم از دمکراسی است. یکی تهدیدی که علیه مردم سالاری ←

← در بطن شرایط اجتماعی وجود دارد و دیگری خطری که در بطن خود نظام مردم سالاری همچون «استبداد اکثریت» نهفته است. اما بنا به تأویل توکویل «دمکراسی در آمریکا» توانسته است راه حلهای لازم برای دفع هر دو خطر فوق را چاره جویی کند. اما قبل از پرداختن به این راه حلهای کمی بیشتر درباره مفهوم و ارزش دمکراسی سیاسی و رفاه همگانی از منظر توکویل مکث می کنیم.

وطن دوستی مدرن

توکویل همچون دیگر نظریه پردازان دوران مدرن، استبداد و خودکامگی را یکی از عوارض برابری اجتماعی و همچون «گزینه ای هولناک» می شمرد. چنین برداشتی به معنای ارزش مهمی است که او برای دمکراسی و مردم سالاری قائل است. زیرا آزادی در دید او نه همچون ابزاری برای دیگر اهداف اجتماعی و سیاسی بلکه یک «ارزش مهم» و سزاوار است. اما توکویل نه همچون جان استوارت میل که ارزش آزادی را با طرح سیستماتیک فلسفی توجیه می کرد، بلکه بطور ساده آنرا «ارزشی مقدس» می شمرد. توکویل در توجیه و تحلیل این «ارزش مقدس» از اثرات مثبت آزادی سیاسی در کسب رفاه اجتماعی سخن می گوید. بنابراین، مشارکت هرچه گسترده مردم در روند تصمیم گیریهای سیاسی، از دیدگاه توکویل همچون «آفرینشگر شاهکاری در حد هنر آزاد زیستن» است. چنین شاهکاری تنها هنگامی می تواند خلق شود که گرایشهای درونی انسان در جامعه ای آزاد شکوفا گردد. نخستین گرایشی که بنا به تأویل توکویل در پرتو آزادی رشد می کند، وطن دوستی و توجیه مردم به تلاش در راه شکوفایی میهن شان است. او تأکید می کند چنین گرایش وطن دوستانه ای بسیار بیش از حب وطن است که در هر انسان نسبت به کشور زادگاه خود بطور طبیعی وجود دارد. زیرا وطن دوستی در شرایط دمکراسی سیاسی، به منبعی نیرو بخش و پیوند دهنده فرد با منافع همگانی جامعه تبدیل می شود. در این خصوص رویکرد توکویل معطوف به نوعی وطن دوستی عقلایی است که به تأکید او «بر بارتر و پایدارتر» از وطن دوستی صرفاً عاطفی است. در زمینه وطن دوستی آمیخته با آزادی و دمکراسی توکویل می نویسد: «با فهم روشنگرانه متولد می شود، با کمک قانون تکامل می یابد، با کسب حقوق انسانی افزایش می یابد و سرانجام با علاقه فردی انسان در هم آمیخته می شود».

توکویل وطن دوستی را تحقق منافع فردی انسان تأویل می کند که از طریق کسب حقوق سیاسی تکامل می یابد. در عین حال مشارکت افراد در امور همگانی جامعه، ملت را به کشف نسبت تلاش فردی با منافع همگانی ناقل می کند. توکویل می نویسد: «این واقعیتی است که در آمریکا تحقق یافته است. از همین رو آمریکایی ها تنها بخاطر انجام وظیفه در برابر کشور و یا احساس غرور ملی زحمت نمی کشند، بلکه در جهت پیروزی و کسب منافع فردی خود کار و تلاش می کنند».

از نگاه توکویل، وطن دوستی عقلایی تنها به نیرومند شدن انگیزه های حب وطن منجر نمی شود، بلکه تنها شکل شهروندی در جامعه مدرن جهت بقای نسل انسان نیز هست. توکویل توضیح می دهد که دگرگونی سیاسی، سکولاریسم و از بین رفتن نریمهای سنتی، بطور کلی به تضعیف پیوند صرفاً عاطفی فرد با میهنش منجر می شود. این دریافت توکویل حاصل مشاهدات وی نه تنها در آمریکا بلکه از تجربه دوران پس از انقلاب فرانسه است. بنابراین توکویل این پرسش را پیش می کشد که در شرایط تضعیف روحیه وطن پرستانه عاطفی چگونه باید میهن دوستی سنتی و کهن را جایگزین کرد؟ زیرا برای یک انسان بالغ، بازگشت به تفکر دوران کودکی امری غیر ممکن است. پاسخ توکویل چنین است: «تنها راه درست ایجاد یک وطن دوستی خردورزانه و سنجش گرانه، تحقق مردم سالاری و کشاندن شهروندان به فعالیت سیاسی دمکراتیک است... کسب روحیه شهروندی بدون کسب حقوق سیاسی ناممکن است».

از دیدگاه توکویل آزادیهای سیاسی نه تنها به تقویت وطن دوستی خردورزانه منجر می شود، بلکه منبع تولید بیشتر و کسب و کار

سودمندتر نیز می باشد. این تأویل ناشی از مشاهدات عینی دوران اقامت توکویل در آمریکا و مقایسه آن با اروپاست. توکویل می گوید که در آمریکا مشاهده کرده است که چگونه همه طبقات و گروههای اجتماعی و در سطوح و قلمروهای گوناگون به فعالیت چشمگیر و خستگی ناپذیر مشغولند. می نویسد: «هنوز انسان پای خود را در آمریکا به زمین نگذاشته است که به سرعت خود را در غوغای فعالیت می یابد... و تضاد برجسته ای را احساس می کند که میان یک ملت آزاد و یک ملت استبداد زده وجود دارد. در حالت اول (آزاد) مسئله بطور دائم بر سر بهتر کردن و رشد و ترقی است، اما در حالت دوم جامعه پس از فعالیت روزانه در پی چیز دیگری جز استراحت کردن نیست».

توکویل بهبود رفاه همگانی را نتیجه وطن دوستی مدرن و پیامد مستقیم آزادی سیاسی می داند. وی می نویسد: «مهمترین خدمت یک حکومت دمکراتیک آن است که افراد جامعه را در وضعی قرار می دهد که نتایج و دستاوردهای کار آنان در جامعه مدنی بسیار بیشتر از شرایطی است که تحت یک حکومت استبدادی قادر به تولید آن هستند».

به عقیده توکویل، حکومت استبدادی میل به فعالیت و بهبود در انسانها را تباہ می سازد. او می نویسد: «هنگامی که انسان از یک کشور دمکراتیک به یک کشور استبداد زده مسافرت می کند متوجه نکته غریبی می شود؛ در کشور خودکامه همه فعالیتها و تحرکات مختل بنظر می رسد».

توکویل به عنوان نمونه به «تحرک فوق العاده صنایع گوناگون» در آمریکا اشاره می کند و از آن به عنوان «معجزه دمکراسی» یاد می کند. توکویل می نویسد: «معجزه دمکراسی محصول قوانین نیست بلکه چیزی است که مردم آنرا در شرایط دمکراتیک خلق کرده اند». لذا مهمترین فایده حکومت دمکراتیک از دید توکویل آن است که کارایی همه نظام به فرد انسانی گره می خورد و هرچه فرد کارآمدتر می شود، کل زندگی اجتماعی و سیاسی نیز کارآمد تر می گردد. بنابراین دمکراسی در عمل به وطن دوستی واقعی و تحرک و کار آمدی بیشتر شهروندان و جامعه منجر می شود. بر اساس چنین استدلالی است که توکویل تأکید می کند که عدم محافظت جدی از آزادی و دمکراسی، عواقب فوق العاده منفی برای فرد و جامعه دارد و نتیجه می گیرد که: «گزینه استبدادی هر گونه کارایی و میل به فعالیت خلاق در انسان ها را می کشد».

استبداد اکثریت

یکی دیگر از مسایلی که نگرانی توکویل در باره به خطر افتادن آزادی را بر می انگیزد، امکان سوء استفاده از آن است. او می نویسد: «انسانها می توانند از طریق تخطی کردن از مرزهای عدالت و خرد از آزادی سوء استفاده کنند». توکویل بحث گسترده و ریزی درباره «مرزهای عدالت» پیش می کشد. فشرده بحث توکویل این است که مهمترین خطری که می تواند مرزهای عدالت را از سوی یک حکومت دمکراتیک مخدوش کند، «استبداد اکثریت» است. این خطر از آنرو اهمیت جدی دارد که طبق قوانین و عرف دمکراتیک، اصل «حاکمیت اکثریت» و خواست اکثریت، درونمایه دمکراسی را تشکیل می دهد. توکویل که از طرفداران سرسخت مردم سالاری و دمکراسی است، با صراحت اصل حاکمیت اکثریت را مورد انتقاد قرار می دهد و می نویسد: «من معتقدم که این درک نفرت انگیز و کفر آمیزی است که اکثریت حق دارد هر آنچه می خواهد انجام دهد».

توکویل که بزرگترین دغدغه فکری اش دفاع از آزادی است، بخاطر تحقق واقعی آزادی خواهان محدود کردن دایره بازی آزادی است. او می پرسد: «آیا استبداد اکثریت نقض غرض و مخالف آزادی نیست؟» راه حلی که به نظر توکویل در حل تناقض میان حاکمیت اکثریت و امکان سوء استفاده از آن و از بین رفتن عدالت و انصاف می رسد، مینا قرار دادن «یک قانون فراگیر مبتنی بر اراده اکثریت بشریت» است. در این باره می نویسد: «خواست اکثریت در هر جامعه معین، باید مطیع یک قانون فراگیر عام بشری شود. چنین قانون فراگیری نه تنها ←

← **مبتهی بر خواست اکثریت مردم یک یا چند کشور بلکه مبتنی بر خواست اکثریت بشریت باید باشد.** چنین قانونی «عدالت» نام دارد. بنابراین عدالت دربرگیرنده حقوق همگانی همه ملتها باید باشد.

توکویل به توضیح بیشتر جزئیات محتوی «قانون فراگیر مبتنی بر اراده اکثریت بشریت» نمی پردازد، اما ایده خود را «یک قانون طبیعی» معرفی می کند که ماورا حقوق مثبت همگانی در جوامع گوناگون قرار دارد. وی همچنین تاکید می کند که: «هرگونه اعمال قدرت - چه استبدادی و چه دموکراتیک - بدون احترام به قوانین نانوشته اجتماعی و بدون در نظر گرفتن قواعد جامعه مدنی فاقد مشروعیت است». بنابراین نگرانی اصلی توکوویل مختنق ساختن آزادی تحت نام «حاکمیت اکثریت» است که به گفته او می تواند به ابزاری در جهت اعمال خودکامگی و زور برای تحقق خواست اکثریت علیه جامعه مدنی تبدیل شود. توکوویل همچنین اضافه می کند که: «گرچه در حکومت دموکراتیک آمریکا چنین خطری در حال حاضر وجود ندارد، اما هیچ تضمینی نیز علیه خودکامگی وجود ندارد».

توکویل در ادامه، مهمترین شاخص حکومت استبدادی را «ترور فکری» می داند و می نویسد: «مختنق ساختن اندیشه ها و برداشت های معین به کمک کاربرد خشونت و زور مهمترین شکل اعمال استبداد است. خشونت فیزیکی به منظور مقابله با آزادی بیان اقلیت مثلا جلوگیری از انتشار آزاد روزنامه و یا کار روزنامه نگاران از چنین نمونه هایی است که در آمریکا نیز سابقه داشته است... در چنین شرایطی مشاهده می کنیم که چگونه یک حکومت دموکراتیک مردم سالار می تواند به روش استبدادی توسل جوید».

توکویل از دو نوع استبداد پنهان و آشکار سخن می گوید، اما در هر دو حالت تاکید می کند که ترور فکری کسانی که با نظر اکثریت همداستان نیستند، وجه مشترک آنهاست. استبداد آشکار کاربرد خشونت و زور فیزیکی جهت جلوگیری از بیان آزاد اندیشه اقلیت است و استبداد پنهان فشار روحی و تلاش اکثریت برای همسوسازی و یکنواخت گرایی اندیشه هاست. توکوویل میان دو روش استبدادی فوق تفاوت قائل می شود و تاکید می کند که حالت دوم یعنی فشار گروهی علیه اقلیتها، بویژه از خطرات مهمی است که در هر حکومت دموکراتیک و مردم سالار نیز می تواند آزادی را به خطر اندازد.

خودگردانی محلی (شوراهای شهری)

توکویل پس از تشریح انواع خطرهایی که آزادی را تهدید می کند، به تجربه سیاسی آمریکا رجوع می کند و می گوید: «آنها موفق شده اند که به خوبی از شر استبداد رها شوند». طبق درک توکوویل دفع خطرهایی که در کمین مردم سالاری و حکومت دموکراتیک نشست است، تنها از راه حکومت محلی و یا خودگردانی محلی (شوراهای شهری) ممکن است. توکوویل می گوید: «حکومت دموکراتیک و مردم سالاری هنگامی می تواند در چارچوب مرزهای عدالت و خرد بطور پایدار هم دموکراسی را حفظ کند و نیز همزمان آنرا نهادی کند که از نهاد خودگردانی محلی سود جوید».

استدلال توکوویل از این قرار است: حکومت یا خودگردانی محلی از مؤلفه های یک حکومت دموکراتیک است. مشارکت همگانی و از جمله کسب حقوق سیاسی و حق رای در انتخابات سراسری تنها میتواند به ایجاد یک ارگان مرکزی منتخبین مردم یعنی پارلمان منجر شود. اما چنین نهادی لزوماً تضمین کننده حقوق سیاسی شهروندان در قلمرو زندگی روزمره شهروندان و در برخی از سطوح دیگر نیست. به عبارت دیگر نهاد ملی پارلمان، شرط لازم اما ناکافی برای تأمین و تضمین حقوق مردم است و بویژه قادر به تأمین حقوق مردم در محل زندگی روزانه آنها نمیتواند باشد. لذا برای تکمیل نهاد پارلمان باید نهاد دیگری در سطح محلی ایجاد شود که آنرا می توان شوراهای شهری و یا پارلمانهای ایالتی دانست.

توکویل بطور کلی بر این باور است که قدرت سیاسی هم در نظام سیاسی دموکراتیک و هم استبدادی به دو شیوه می تواند در دو سطح مرکزی و محلی توزیع شود. شیوه نخست آن است که نهاد تصمیم گیرنده مرکزی به اموری بپردازد که آن امور تحت هر شرایطی تنها در

چارچوب مرکزی می تواند حل و فصل شود. در این مورد توکوویل از «قانونگذاری در امور همگانی و رابطه مردم با دول خارجی» یاد می کند. اما بقیه اموری که به زندگی و مسایل مردم هر شهر و ایالت مربوط میشود، به ارگانهای محلی واگذار می شود. بنابراین طبق درک توکوویل در این حالت ارگانهای مرکزی تنها «خطوط و اصول کلی کشور داری» را تنظیم می کنند و از دخالت در «جزئیات و چگونگی کارکرد امور» می پرهیزند. شیوه دیگر تصمیم گیری و اداره امور کشوری از این قرار است که نهاد مرکزی در امور ایالات و شهرها نیز راساً مداخله می کند و دامنه عمل و اختیارات خود را از امور مرکزی و سراسری تا امور شهری و اجرایی گسترش می دهد. در این حالت ما با یک سیستم «تمرکز گرای اداری» مواجه هستیم که همه قدرت در سطح مرکزی تمرکز یافته است.

توکویل پس از تحلیل نظام سیاسی دموکراتیک آمریکا به این نتیجه می رسد که در یک نظام مردم سالار نمی توان میان دو حالت فوق تمایز جدی یافت. زیرا کشور دارای یک حکومت مرکزی است بدون اینکه این حکومت در امور داخلی ایالات و شهرها مداخله کند. قانون اساسی آمریکا نیز بر این تاکید کرده است که رتق و فتق مسایل ایالات و شهرها باید از سوی نمایندگانی در همان سطوح صورت گیرد. توکوویل پس از مقایسه فرانسه و آمریکا تاکید می کند که چنین توزیع قدرتی در نظام سیاسی آمریکا علت اصلی فقدان استبداد در این کشور است و به همین دلیل خطرانی که آزادی را در آمریکا تهدید می کند با چنین نظم تصمیم گیری عاقلانه ای رفع شده است. از همین روست که طبق توصیف توکوویل امکان سواستفاده از آزادی در آمریکا بطور جدی کاهش یافته است

یکی دیگر از دلایل مهمی که توکوویل بر اهمیت نظام شورایی و یا حکومت محلی تاکید می کند، موضوع شرایط مشارکت سیاسی مردم است. او می گوید در نظام تصمیم گیری متمرکز اکثر مردم اصولاً تمایل کمتری به دفاع از حقوق سیاسی خود دارند، زیرا تنها شرکت در انتخابات و رای دادن به نمایندگان پارلمان برای حفظ حقوق سیاسی مردم کافی نیست. توکوویل می نویسد: «شوراها و ارگانهای خود گردانی محلی، پایه آزادی اند، همچنانکه دبستان پایه کسب دانش است. یک ملت بدون نهاد شورایی می تواند از یک رهبری دموکرات برخوردار شود، اما از روح آزادی محروم می ماند». توکوویل تاکید می کند: «اعمال استبداد به مردمی که به مشارکت در امور محلی خود عادت کرده اند، بسیار دشوار است». البته توکوویل کوششی برای ارایه نمونه ها و داده های زنده تاریخی و جامعه شناختی در اثبات این گزاره نمی کند، اما منطق و نیز تجربیات گوناگون صحت این گزاره را نشان می دهد. بنابراین توکوویل نظام شورایی و خودگردانی محلی را نه در برابر مردم سالاری و نیاز به اقتدار سیاسی دولت، بلکه همچون تکمیل و تضمین کننده مردم سالاری در کلیت خود می داند. توکوویل یک استدلال دیگر نیز در اثبات اهمیت خودگردانی محلی یا شوراهای شهری همچون تضمین کننده آزادی و دموکراسی پیش می کشد. وی بر این باور است که مشارکت مردم در شوراهای شهری به تربیت فکری و بویژه غلبه بر روحیه فردگرایی شهروندان منجر می شود. زیرا او معتقد است که یکی از عواقب نابرابری در جامعه پرورش روحیه فردگرایی و گریز از کار جمعی است. لذا شوراها می تواند راه رشد فردگرایی را مسدود کرده و مردم را به کار و مسئولیت جمعی تشویق کند.

توکویل می نویسد: «جامعه و شهرهای بزرگ، انسانها را به سمت ایزوله شدن و جدایی از هموعان خود سوق می دهد و نوعی جامعه کوچک در خود فرورفته از انسانهایی فراهم می کند که اوقات خود را تنها با خانواده و دوستان نزدیک می گذرانند... خودخواهی برخلاف فردگرایی از غریزه کور آدمی نشأت نمی گیرد، بلکه از شرایط اجتماعی معین ریشه می گیرد و حاشیه گرایی را ممکن و طبیعی می گرداند. فردگرایی محصول تکامل مادی و ذهنی جامعه است. چنین گرایش در جامعه آریستوکراسی وجود نداشت، زیرا در دوران اشرافیت نوعی شبکه همگرایی میان انسانها بوجود آمده بود که انسانها را بخاطر نیاز به یکدیگر به هم پیوند می داد. چنان شبکه ای بر نیاز و ←

← احساس وظیفه و دوطرفه استوار بود که انسانها را از تمرکز تمام عیار بر مدار خانواده و دوستان نزدیک بر حذر میداشت.

توکویل توضیح می دهد که جامعه مدرن دو تغییر اساسی در وضعیت فوق ایجاد کرده است. اولاً گسست از نظام فتووالی موجب گسست روابط پایدار میان انسانها گردیده است. حق انتخاب و محدود شدن وقت انسانها در جامعه مدرن، به دوران جامعه توده وار پایان داده است. همچنین پیدایش طبقات جدید سبب گردیده که افراد هر طبقه بسوی افراد هم طبقه خود کشانده شوند و به دیگران همچون غریبه ها بنگرند. ثانیاً توازن و برابری اجتماعی دوران مدرن برای اکثریت افراد جامعه امکان مادی لازم جهت زندگی مستقل فراهم آورده است. در دوران تازه دیگر کمتر کسی برای تأمین معاش محتاج دیگران است. نظام اشرافی که بر پایه جامعه توده وار و نوعی نیاز به مساعدت توده ای متکی بود، فرو ریخته است. دیگر کسی در برابر آقا و ارباب احساس گناه و بدهکاری ندارد. مردم در برابر هم نیز نیازی به احساس هم بستگی و نیاز مادی ندارند. بنابراین هر کس تنها طبق میل باطنی خود دوست و روابط عاطفی اش را انتخاب می کند و همین احساس است که به ایزوله شدن انسانها از یکدیگر منجر شده است.

از توضیحات فوق، توکویل نتیجه می گیرد که هر چه فردگرایی در جامعه گسترش بیشتری بیابد، جامعه در کل خود نیز در برابر خطر استبداد آسیب پذیرتر می شود. در چنین وضعی این خطر وجود دارد که انسانها برابری در بردگی را به برابری در آزادی ترجیح دهند. بویژه آنکه در جامعه مدرن نوعی انفعال عمومی و گسست روابط اجتماعی پدیدار گردیده است که دفاع از امر مشترک در آن کمتر مورد توجه همگان قرار می گیرد. بنا به تأکید توکویل این وضعیت درست چیزی است که مورد پسند یک نظام استبدادی است. او می نویسد: «استبداد و خدایگان سالاری despotism که در ذات خود خواهان ایزوله کردن انسانهاست، جایگاه خود را در پناه آن تحکیم می کند و مردم را بیشتر بسوی یک زندگی ایزوله و جداسرانه می راند. استبداد کسانی را که قوایشان را در راه نیکبختی مشترک صرف می کنند، شورش گر و ارواح نا آرام می نامد، اما آنها را که در راه ایجاد تفرقه و چند دستگی و در خود فرو رفتن انسانها می کوشند، شهروندان خوب می نامد. آن تباهی که استبداد می آفریند، همانهایی است که برابری (جامعه مدرن) در درون انسانها تقویت کرده است. لذا هر دوی آنها مکمل یکدیگرند».

بنا به تأکید توکویل، راه حل غلبه بر گرایش حاشیه گرایی و فردگرایی جامعه مدرن آن است که شهروندان از بیشترین حد حقوق سیاسی خود برخوردار شوند. توکویل تأکید می کند که: «تنها یک راه علاج موثر علیه آسیب هایی که جامعه مدرن پدید می آورد، وجود دارد و آن آزادی سیاسی است». در حالی که خدایگان سالاری تشابه سازی را به یک فضیلت تبدیل می کند، مشارکت سیاسی تعهد و علاقمندی را در جامعه افزایش می دهد. زیرا هنگامی که انسانها به اداره امور اجتماعی و مشترک خویش جلب می شوند، ناگزیر از سپهر فردی و خصوصی بیرون می آیند. آنها کشف می کنند که به یکدیگر نیاز دارند و به امر همکاری و نیاز دو طرفه به یکدیگر ارزش می نهند و از غریبه دانستن یکدیگر اجتناب می کنند. پس از توضیحات فوق و طرح این پرسش که چگونه می توان شهروندان را به کار اجتماعی جلب کرد، پاسخ توکویل روشن است: «شوراهای شهری و خودگردانی محلی». زیرا تصمیم گیری در امور زندگی محلی و شهری و سطوحی که با زندگی روزمره مردم تماس مستقیم دارد، بیشترین شانس جلب همکاری و اشتراک شهروندان را دارد. این عرصه ای است که شهروندان امکان کار مشترک اجتماعی با یکدیگر را می یابند و نیز از نیازشان به یکدیگر آگاه می گردند. توکویل تأکید می کند که تصمیم گیری در امور مرکزی و سراسری به ندرت می تواند شهروندان را به تماس و همکاری از نزدیک با یکدیگر جلب کند، اما «شوراهای شهری و محلی درست بر عکس به تماس شخصی و کاملاً نزدیک افراد با یکدیگر منجر می شود و حسن تعلق و علاقه مندی شهروندان به نیکبختی همگانی جامعه را بیدار می کند».

بنابراین، شوراهای شهری و محلی از نگاه توکویل دارای چند خاصیت بسیار مهم است: دفاع از آزادی سیاسی و تضمین دموکراسی در برابر خطر استبداد و نیز همچون پادزهری در غلبه بر تمایل فردگرایی و پراکندگی ناشی از زندگی در جامعه مدرن. اما علاوه بر اینها شوراهای شهری از نظر توکویل یک اهمیت دیگر نیز دارد و آن ممانعت از سوءاستفاده از آزادی و تخطی از مرزهای عدالت و خرد است. زیرا نهادهای محلی موجب تربیت شهروندان با روح همبستگی و تقویت روح همکاری و احساس تعلق می گردد. اهمیت دیگر شوراهای محلی از نگاه توکویل، جایگاه آن در دفع خطر استبداد اکثریت است. زیرا خودگردانی محلی در عمل مانع تصمیم گیری مرکزی و اعمال قدرت مرکزی بر امور محلی و شهری می گردد. ارگانهای محلی قلمرو اعمال قدرت مرکزی در حوزه شهرها و زندگی روزانه مردم را محدود می کند. زیرا شوراهای شهری بهترین مانع در برابر امکان کنترل و اعمال قدرت اداری و اجرایی ارگانهای قدرت مرکزی در حوزه محلی است. در قلمرو محلی و شهری، این شوراها و انجمن های خودگردان هستند که اعمال قدرت می کنند و جایی برای اعمال قدرت مرکزی وجود ندارد. توکویل می نویسد: «هنگامی قدرت مرکزی که منافع اکثریت را نمایندگی می کند، بخواهد به اعمال قدرت اجرایی در سطوح محلی نیز دست زند، چنین کاری در هر لحظه برایش مقدور نیست. شوراها و ارگانهای محلی و منطقه ای به مثابه صخره های آبگیر پنهانی اند که امواج تند خواست همگانی را ترمز می کنند و یا از شدت آن می کاهند. گرچه قدرت اکثریت از پشتیبانی محکم قانونی نیز برخوردار است، اما بهرحال اجرای قانون در حالت وجود شوراهای شهری و انجمن های محلی می تواند آزادی را از خطر دستبرد نجات دهد».

البته باید در نظر داشت راه علاجی که توکویل در مورد جلوگیری از استبداد اکثریت پیش می کشد، در عمل از آنچه که در قانون اساسی نظام سیاسی آمریکا پیش بینی شده، متفاوت است. زیرا قانون اساسی آمریکا استوار به اعمال خواست اکثریت از جمله در قوانین ایالات گوناگون در مسایل کلیدی و مهم می باشد. اما دغدغه اصلی ذهنی توکویل در عبارات بالا، حفاظت از آزادی سیاسی و جلوگیری از سوءاستفاده از آزادی بنام حکومت اکثریت در عمل و نیز از جنبه حقوقی است.

اگر بخواهیم اندیشه ها و دغدغه های توکویل را بطور فشرده بازخوانی کنیم، می توان گفت که تحلیل وی از تجربه دموکراسی در آمریکا رویکردی جامعه شناختی و نه فلسفی است. اما او از داده ها و شواهد گوناگون در راه اثبات افکار و هنجارهای فکری و بینش آزادخواهانه خود به خوبی سود می برد. توکویل از راه مطالعه «انقلاب اجتماعی» تحقق یافته در آمریکا که به پیدایش جامعه مدرن در عرصه های مادی، فکری و برابری سیاسی منجر گردیده است، به این نتیجه اساسی رهنمون می شود که برابری اجتماعی و حکومت دموکراتیک باید با هم وجود داشته باشند و تحقق این دو در چارچوب جامعه موجود سرمایه داری کاملاً ممکن است.

توکویل بر این باور است که جامعه مدرن مدام باید در پی تضمین قطعی حقوق فردی بر آید، تا آزادی فرد در هر حالتی محفوظ بماند، در عین حال باید میان آزادی و برابری نسبتی درست بیابد و کاری کند که هیچ یک دیگری را به خطر نیندازد. توکویل از موازنه ظریف آزادی و برابری سخن می گوید و اینکه چگونه می توان تمهیدی اندیشید تا به دلیل نابرابریهای اجتماعی که به هر رو اجتناب ناپذیرند، کسی آزادی و امنیت دیگری را به خطر نیندازد. توکویل از استبداد اکثریت و نیز رهبران نالایق بشدت نگران است. لذا معتقد است که بهترین راه جلوگیری از به خطر افتادن آزادی، تمرکز زدایی قدرت سیاسی است. توکویل تأکید می کند که خودگردانی محلی و شوراهای شهری، بهترین راه محافظت از آزادی و ضامن جلوگیری از استبداد است. ▲

جستاری درباره نافرمانی مدنی

(رفع ابهام از یک مفهوم)

بهرام محیی

پیشگفتار

با تیره شدن چشم انداز اصلاحات دوم خردادی برای تحقق «مردمسالاری دینی» در ایران و ناکارآمدی استراتژیهای آزمایش شده توسط اصلاح طلبان حکومتی، از چندی پیش موضوع «نافرمانی مدنی» به مثابه رویکردی برای تاکتیکها و اشکال پیکار سیاسی، جهت برون رفت از وضعیت موجود، وارد ارزیابی ها و تحلیل های برخی از دست اندرکاران سیاست شده است.

از جمله اخیراً با مانیفست جمهوریخواهی آقای اکبر گنجی، این مفهوم به مرکز دایره توجه دیگران نیز رانده شده است. بد نیست یادآوری کنم که اکبر گنجی، در بخش راههای رسیدن به غایات یا تاکتیک های مانیفست خود، از جمله در نقد روشهای تدافعی و محافظه کارانه پیکار سیاسی، «نافرمانی مدنی» را نیز یکی از شیوه های ضرور مبارزه برای درهم شکستن بن بست کنونی سیاست در ایران ارزیابی کرده و نوشته بود: «وقتی در چارچوب قوانین، در آغوش گرفتن معشوق دموکراسی (جمهوری) ناممکن باشد، راهی جز نافرمانی مدنی باقی نخواهد ماند. وقتی قوانین و سیاست ها عادلانه نباشند، آدمیان، قوانین و سیاست ها را اخلاقی ندانند و از آن بدتر قوانین و سیاست ها را نابخردانه و خطرناک ببینند، هیچ روشی جز نافرمانی مدنی نمی تواند راه به روی عدالت و اخلاق و عقلانیت بگشاید» (۱). البته اکبر گنجی تصریح کرده بود که او از مفهوم «نافرمانی مدنی»، روش پیکاری مسالمت آمیز و غیر خشونت بار را درک می کند. به نظر او: «نافرمانی مدنی، عملی مسالمت آمیز (غیرخشونت آمیز)، ولی هزینه پرداز است. دموکراسی بدون هزینه، آرمانی خیالی و سودایی ناممکن است» (۲). اکبر گنجی همچنین در معرفی برخی از صورتهای «نافرمانی مدنی»، به «استفاده از ماهواره» علیه غم ممنوعیت آن در جمهوری اسلامی و «عدم توجه به احضاریه دادگاهها» برای جلب و زندانی کردن مخالفین نظام، اشاره نموده بود.

اینکه به گفته آقای اکبر گنجی می توان با کاربرد تاکتیک «نافرمانی مدنی» در ایران، «معشوق دموکراسی» را در آغوش گرفت، لاقلاً برای شخص من جای تردید جدی دارد و با توجه به مشکلات و معضلات فکری و فرهنگی عظیم جامعه ایران، به نظر نمی رسد که به این زودیا بتوانیم شاهد چنین «هماغوشی» فرخنده ای باشیم. اما انگیزه اصلی من در نوشتن این سطور، نه نقد و بررسی مانیفست آقای گنجی و دیدگاههای ایشان درباره مفهوم «نافرمانی مدنی»، بلکه بیشتر مقاله ای است که دوست عزیزم آقای بابک امیرخسروی، تحت عنوان «آنچه نباید و آنچه می توان کرد» (مندرج در شماره پیشین نشریه راه آزادی)، نوشته است. بابک امیرخسروی از دید خود به موضوع «نافرمانی مدنی» پرداخته و آن را در حال حاضر روشی زیان بار و اقدامی نسنجیده برای جنبش اصلاحات در ایران ارزیابی کرده است. وی در تبیین مفهوم «نافرمانی مدنی» تصریح می کند که حرکتی است که: «قوانین و مقررات جاری و نظم عمومی را بر هم می ریزد و به ویژه انگیزه های سیاسی و براندازی نظام را دارد». او می افزاید: «شعارهایی چون «نافرمانی مدنی» با مشی مسالمت آمیز و اوضاع و احوال کشور همخوانی ندارد و جز خشونت و درگیری خیابانی و هرج و مرج و کشت و کشتار، با فرجامی نامعلوم، حاصلی ندارد». بابک

امیرخسروی همچنین در توضیح اشکال بروز «نافرمانی مدنی» می نویسد: «نافرمانی مدنی، شمع روشن کردن و تحسن آرام و تحریم انتخابات نیست. این ها جزو حقوق ملت و در ردیف اقدامات مسالمت آمیزند که موضوع بحث و ایراد من نیست. نافرمانی مدنی زیرپا گذاشتن و دهن کجی عامدانه مقررات و قوانین جاری و برهم زدن نظم و آسایش عمومی با هدف عاجز کردن و به زانو درآوردن و چالش آشکار با دولت بر سر کار است». بابک امیرخسروی همچنین با نگرانی از «گوهر ماجراجویانه و هرج و مرج طلبانه» نافرمانی مدنی یاد می کند که «با مختصر تحریکات عوامل رژیم، به راحتی به آتش سوزی و تاراج مغازه ها و اماکن عمومی می انجامد». بنابراین او پیشنهاد می کند که باید به «مقاومت مدنی» روی آورد، چون اصطلاحی مناسب تر و «متمدنانه تر» از «نافرمانی مدنی» است که از آن «بوی هرج و مرج و خشونت به مشام می رسد». بابک امیرخسروی در عین حال ظاهراً از اکبر گنجی و شاید همه طرفداران نافرمانی مدنی می پرسد: «در کجای دنیا، نافرمانی مدنی یکی از اجزاء ضروری جمهوری های مدرن است؟» (۳).

اگر در برداشتهای خود اشتباه نکرده باشم، شاید بتوان دریافتهای بابک امیرخسروی از مفهوم «نافرمانی مدنی» را در نکات زیر جمع بندی کرد:

- الف - نافرمانی مدنی، از روشهای هرج و مرج طلبانه و خشونت آمیز تبعیت می کند و لذا با مشی سیاسی مسالمت آمیز همخوانی ندارد.
- ب - نافرمانی مدنی، روش زیاد متمدنانه ای نیست.
- ج - نافرمانی مدنی، از اجزاء ضروری جمهوری های مدرن نیست.
- د - نافرمانی مدنی، به دلیل خصلت غیر مسالمت آمیز خود و چالش آشکار با دولت بر سر کار، جزو حقوق ملت نیست.
- ه - نافرمانی مدنی، در حال حاضر تاکتیک و روشی نادرست و نسنجیده و زیان آور برای مبارزه سیاسی در ایران است، چون دارای انگیزه براندازی نظام می باشد.

اگر این جمع بندی را بپذیریم و آن را اساس ارزیابی خود قرار دهیم، می توان تصریح کرد که بابک امیرخسروی، در حالی که نکات اول تا چهارم را عمدتاً به تبیین و ایضاح مفهوم «نافرمانی مدنی» اختصاص داده، مسائل مطروحه حول نکته آخر را، بیشتر در توجیه سیاست معینی در قبال حاکمیت و به گفته خود «برای بیرون آوردن آن از حالت اچمز» عنوان نموده است. وی نگران است که میاذا با استفاده از اشکال نسنجیده و آشوب طلبانه «نافرمانی مدنی» که برای آن مضمونی براندازانه در برچیدن کل نظام متصور است، مردم رو در روی دولت اصلاح طلب خاتمی قرار گیرند و از آنجا که نافرمانی مدنی فرجامی جز هرج و مرج و آشوب و خشونت ندارد، به ناچار دولت خاتمی به سوی اقتدارگرایان رانده شود. شاید درست برای همین است که بابک امیرخسروی اشکال «متمدنانه تری» چون شمع روشن کردن و تحسن و راهپیمایی آرام، میتینگ و حرکات مختلف دانشجویی، انتشار بیانیه ها با امضاهای دسته جمعی، تشکیل کنفرانسها و سمینارها و غیره را پیشنهاد می کند.

من بدون اینکه لزوماً با دیدگاههای بابک امیرخسروی در مورد اوضاع و مشکلات سیاسی جامعه ایران و راههای پیشنهادی او ←

← برای برون رفت از این اوضاع موافق باشم، نگرانی او را از کاربرد روشهای تند و افراطی در مبارزه سیاسی درک می‌کنم. اما نمی‌توانم از ذکر این نکته خودداری کنم که به هیچ عنوان موجه نمی‌دانم که ما به دلیل این نگرانی‌ها و یا در توجیه سیاستی معین، از مفاهیم رایج در فرهنگ و اندیشه سیاسی غرب، تفسیرهای دلخواه و تصاویری واژگونه ارائه دهیم. برای من روشن نیست که بابتک امیرخسروی بر پایه کدامین تعریف، «نافرمانی مدنی» را روشی غیرمسالمت آمیز و همزاد خشونت و ناقض نظم عمومی و با انگیزه براندازی معرفی می‌کند؟ (۴) و آیا او اساساً چنین شاخص‌هایی برای مفهوم «نافرمانی مدنی» قائل است، یا صرفاً کاربرد آن را برای ایران با چنین ویژگی‌هایی همراه می‌داند؟

روشن است که باید بار معنایی یک مفهوم را به دقت در نظر داشت و امکان یا عدم امکان کاربرد آن را در فرهنگ سیاسی خودی یا وسواس سنجید، اما نمی‌توان به همین سادگی مضامینی را به یک مفهوم سیاسی نسبت داد که با آن سختی ندارد. «نافرمانی مدنی» مفهومی بفرنج و چند سویه در فرهنگ و اندیشه سیاسی غربی است که لازم است - مانند همه مفاهیم دیگر مورد استفاده ما - در کاربرد آن در حوزه فرهنگ خودی، کمال احتیاط و دقت را مبذول داریم. این مفهوم، در پیوند مستقیم با حکومت قانون و جامعه مدنی - که هر دو در ایران آرزوهایی دور دست است - موضوعیت می‌یابد. لذا شاید بتوان گفت که اگر «نافرمانی مدنی» در میهن ما محلی از اعراب نداشته باشد و با فرهنگ سیاسی حاکم بر جامعه ایران سازگار نباشد، این امر بیشتر به مشکلات فکری - فرهنگی و درجه رشد آگاهی مردم و فرهنگ سیاسی حاکم بر جامعه ما بر می‌گردد و نه به این موضوع که چنین رویکردی «ماجراجویانه و خشونت آمیز و براندازانه» و نافی دموکراسی است.

به عبارت دیگر، خطرات و خشونت‌هایی که در کمین جنبش اصلاحات در ایران نشسته است، عمدتاً ریشه در عقب ماندگی‌های جامعه ایران و فرهنگ سیاسی حاکم بر کشور ما دارد. متأسفانه باید افزود که در ایران، هر شیوه اعتراض و مقاومت مسالمت آمیز دیگری نیز در مقابل زورمندی و قلدرمندی حکومتگران، به سادگی می‌تواند به خشونت و خونریزی منجر گردد و بروز پدیده خشونت، الزاماً نیازی به «نافرمانی» اعم از مدنی یا غیرمدنی آن ندارد. مثلاً چه تضمینی وجود دارد که پیشنهاد «مقاومت مدنی» بابتک امیرخسروی و اقداماتی چون شمع روشن کردن و تحصن نشسته و برگزاری سمینار سخنرانی، با حمله اوباش سازماندهی شده توسط حاکمان، به درگیری و خونریزی نکشد؟ مگر در گذشته همواره چنین حوادثی رخ نداده است؟ مگر دانشجویانی را که در صحن دانشگاه و بطور آرام و مسالمت آمیز دست به اعتراض علیه بستن روزنامه‌ها زده بودند، در یورش شبانه و در درون خوابگاه آنان مورد ضرب و شتم قرار ندادند؟ مگر بارها به گردهمایی‌ها و سخنرانی‌های دارای مجوز رسمی و حتا سمینارهای علمی و فرهنگی دانشگاهی حمله نکردند و استادان را کتک زدند؟ مگر اخیراً یک استاد دانشگاه را که معلول جنگی نیز هست، صرفاً به جرم یک سخنرانی انتقادی، به اعدام محکوم نکردند؟ آیا می‌توان از چنین حوادثی نتیجه گرفت که تحصن و سخنرانی و سمینار علمی نیز چون «نافرمانی مدنی» مورد نظر بابتک امیرخسروی، دارای «گوهر ماجراجویانه و هرج و مرج طلبانه» است و از آن «بوی خشونت به مشام می‌رسد» و «غیرمتمدنانه» است؟ پاسخ بی تردید منفی است. از درگیری و خشونت که اکثراً به یک اقدام یا حرکت اعتراضی یا روشنگرانه مسالمت آمیز تحمیل می‌گردد، هرگز نمی‌توان گوهر خشونت آمیز آن اقدام یا حرکت اعتراضی را نتیجه گرفت.

البته باید تصریح کنم که علیرغم این پیشگفتار نسبتاً طولانی، من در این نوشته قصد و تمایل پرداختن به بحث‌های مربوط به سیاست روز و تعیین تاکتیکها و روشهای مبارزه سیاسی در ایران را ندارم. هدف من بیشتر آنست که فارغ از اینگونه تحلیلهای، از مفهوم «نافرمانی مدنی» به معنای رایج آن در علوم سیاسی امروزی - که فکر می‌کنم نسبت به آن پیشداوریهای فراوانی وجود دارد - رفع ابهام و یا بهتر بگویم اعاده حیثیت کنم. لذا بحث من در این نوشته، ناظر بر

بازشناسی مفهوم «نافرمانی مدنی» از دید سیاست شناسانه و نشان دادن اصول و ارکانی است که این مفهوم بر شالوده آنها استوار می‌باشد. از همین رو، علاوه بر بحث مفهومی، با نگاهی به تاریخچه «نافرمانی مدنی» و بستر تاریخی ظهور آن و صورتهای گوناگون بروز آن، تلاش خواهم کرد که به سهم خود، درک از این مفهوم را شفاف تر سازم. من در این نوشته، اظهار نظری در این مورد که آیا می‌توان و باید این روش مقاومت و اعتراض را در ایران کنونی به کار برد یا خیر، نخواهم کرد، چرا که وارد شدن در چنین بحثی، اسباب و مقدمات لازم دیگری را می‌طلبد که جای آن در چارچوب این نوشته نیست. اما من در نوشته خود، عمدتاً تلاش خواهم کرد تا نشان دهم که در درک عمومی نسبت به مفهوم «نافرمانی مدنی» در غرب، عنصر خشونت جایگاهی ندارد و این شیوه مبارزه سیاسی در اشکال گوناگون - علیرغم بحث انگیز بودن آن در حوزه نظری - عموماً شیوه‌ای از منظر اخلاقی مشروع و از جنبه مردمسالارانه، در راستای ژرفش دموکراسی و لذا «شیوه‌ای متمدنانه» و نیز «یکی از اجزای جمهوریهای مدرن» به شمار می‌رود.

تبیین مفهومی

نافرمانی مدنی (آلمانی = Ziviler Ungehorsam) و (انگلیسی = civil disobedience) همانگونه که پیداست، از نظر لغوی مفهومی ترکیبی است. در آناکوی این مفهوم، می‌توان خاطر نشان ساخت که «نافرمانی» در نقطه مقابل «اطاعت» یا «فرمانبری» (Gehorsam) که یکی از مفاهیم کلیدی مناسبات قدرت است (۵)، به معنی سرپیچی از دستورات و اطاعت نکردن از فرامین مورد استفاده قرار می‌گیرد. اصطلاح Ziviler از واژه لاتینی civis که در فارسی معادل «مدنی» را برای آن برگزیده اند، به معنای «شهروندی» است و در حالی که این اصطلاح در زبان آلمانی معنای «غیرنظامی» و نیز «آداب دانی» را تداعی می‌کند، در زبان انگلیسی از چنین چارچوب معنایی فراتر می‌رود و معنی «متمدنانه» و «مؤدبانه» را نیز می‌رساند.

در توضیح واژه نامه‌ای «نافرمانی مدنی» به فرمولبندی زیر بر می‌خوریم: «نافرمانی مدنی، اقدامی است که شهروندی با اتکاء بر ابزار مسالمت آمیز، در راستای سرپیچی علنی و اعلام شده از فرامینی که به نام هنجار و یا آموزه‌ای مافوق صادر شده ولی به نظر نامشروع می‌آید، در مقابل قانون، حکم یا فرمانی مقتدرانه صورت می‌دهد» (۶).

به اعتبار بسیاری از پژوهشگران مفهوم نافرمانی مدنی، یکی از بهترین تعریف‌ها را در مورد این مفهوم، «جان راولز» متفکر آمریکایی و فیلسوف اخلاق و حق، در کتاب معروف خود تحت عنوان «نظریه عدالت» ارائه داده است. «راولز» می‌نویسد: «نافرمانی مدنی، خود را در کنشی علنی، مسالمت آمیز و وجدانی، اما مغایر قانون و معمولاً با هدف تغییر قوانین و یا تغییر سیاست حکومت متجلی می‌سازد» (۷). «راولز» برای قابل توجیه بودن نافرمانی مدنی، سه پیش شرط قائل می‌شود: نخست اینکه اعتراض باید در مقابله با مواردی از بی عدالتی آشکار صورت پذیرد، دیگر اینکه همه امکانات قانونی دیگر که شانس پیروزی دارد، قبلاً به کار گرفته شده باشد و سوم اینکه، اقدامات مربوط به نافرمانی نباید چنان ابعادی به خود گیرد که کارکرد نظم قانون اساسی را به مخاطره اندازد (۸).

چنانکه ملاحظه می‌شود، هم در تعریف واژه نامه‌ای و هم در ایضاح «راولز» از نافرمانی مدنی، امر «خشونت پرهیزی»، از عناصر و ارکان اصلی و تعیین کننده است. یکی دیگر از پژوهشگران مفهوم نافرمانی مدنی، برای برجسته ساختن همین ویژگی، حتا از «مسالمت جویی مطلق» در اقدام مربوطه یاد می‌کند و یادآور می‌شود که: «نافرمانی مدنی با مردمسالاری (دموکراسی) در تضاد نیست، اما با آن در رابطه‌ای تنش‌زا قرار دارد. ولی در هر صورت، مسالمت جویی مطلق، جزء لاینفک نافرمانی مدنی به حساب می‌آید» (۹).

«تئودور ابرت»، استاد علوم سیاسی دانشگاه برلین، یکی از کسانی است که در مورد نافرمانی مدنی و سایر اشکال اعتراضی جنبشهای مقاومت مردمی، تحقیقات ژرف و گسترده‌ای صورت داده و آثار و نوشته‌های گوناگونی منتشر ساخته است. «ابرت» برای ←

← نافرمانی مدنی، سه شاخص اساسی قائل می شود: خشونت پرهیزی، مسئولیت پذیری و محدودیت. او بر این نظر است که: «۱- اقدام متکی بر نافرمانی مدنی باید در درجه اول غیرخشونت آمیز (non-violent) باشد. ۲- مسئولیت چنین اقدامی باید از طرف اقدام کنندگان بطور فردی و جمعی پذیرفته شود. ۳- چنین اقدامی باید محدود باشد و بدیل های سازنده ای ارائه دهد.» (۱۰). «ابرت» سپس به توضیح اهمیت این شاخص ها می پردازد و در مورد ضرورت خشونت پرهیزی در اقدامات نافرمانی مدنی چنین استدلال می کند که هر انسانی که در نظام دموکراتیک از انسانهای دیگر انتظار دارد برای ندای وجدان خود احترام قائل شوند، باید خود نیز چنان کند، حتا در موارد استثنایی نافرمانی مدنی، چرا که چنین استثنایی معطوف به حقوقی ایجابی است، در حالی که قانون اخلاقی چنانکه کانت تصریح نموده است، بطور ماتقدم یا پرتوم (a priori) وجود دارد و استثنایپذیر نیست. این قانون اخلاقی انتظار دارد که ما انسان را همواره به مثابه «غایت بالذات یا فی نفسه» (Zweck an sich selbst) بنگریم و با او چنین رفتار کنیم. درست به همین دلیل، غیرممکن است که بتوانیم انسانی را با اتکاء بر دلایل اخلاقی از بین ببریم، زیرا هر آینه انسانی را بکشیم، از احترام نسبت به او به مثابه «غایت بالذات» دست کشیده ایم. «ابرت» همچنین مسئولیت پذیری را از اجزای مهم نافرمانی مدنی می داند. او در مقایسه اعتراضات و اقدامات خشونت آمیز که به زود خورد و خسارات مالی و آسیبهای جانی تظاهر کنندگان و افراد پلیس منجر می گردد و نافرمانی مدنی که لزوماً باید مسالمت آمیز باشد، تصریح می کند که در حالی که آشوبگران و بلواکنندگان از پذیرش قانونی مسئولیت اقدامات خویش سر باز می زنند، اکتورهای نافرمانی مدنی، با رفتار مسالمت آمیز خود نشان می دهند که طرفدار قانون و نظم در کل آن می باشند و اعتراض آنان صرفاً متوجه قانون یا قاعده مشخصی است که باید با نقض آن، خطری را که می تواند متوجه جامعه باشد، دفع کرد. نکته دیگری که «ابرت» به آن می پردازد، محدودیت اقدام نافرمانی مدنی است. او نشان می دهد که تفاوت اساسی وجود دارد میان نافرمانی مدنی به مثابه اقدامی مسالمت آمیز که متوجه تغییراتی تدریجی یا ناگهانی در بخشی از نظام موجود و قوانینی معین است و اقداماتی که هدف براندازی و ایجاد نظم جدیدی را در کل آن دنبال می کند (۱۱). با توجه به این توضیحات، آشکار می گردد که نافرمانی مدنی در درک صاحب نظران غربی، هم اقدامی مسالمت آمیز، هم اصلاح طلبانه و غیر انقلابی و هم متمددانه و مسئولانه است.

«یورگن هابرماس»، فیلسوف نامی آلمان نیز به کرات خود را با موضوع نافرمانی مدنی مشغول کرده است. شاخص هایی که او از نافرمانی مدنی به دست می دهد، می تواند برای بحث ما حائز اهمیت باشد. به نظر «هابرماس»: «ناافرمانی مدنی، اعتراضی از نظر اخلاقی مشروع است که در آن نه فقط باورها و اعتقادات و علایق شخصی، بلکه همچنین منافع جمعی و عمومی مد نظر است. نافرمانی مدنی، به عمد یکی از هنجارهای حقوقی را نقض می کند، بدون آنکه فرمانبری و اطاعت از کل نظم حقوقی را مورد تردید قرار دهد. نافرمانی مدنی، آماده پذیرش پیامدهای خدشه دار کردن هنجار حقوقی می باشد و نقض قانون را اقدامی نمادین (سمبلیک) می فهمد. مسالمت آمیز بودن ابزار اعتراض در نافرمانی مدنی، ناشی از همین واقعیت است» (۱۲).

«هابرماس» تا آنجا پیش می رود که نافرمانی مدنی را «سنگ محک بلوغ نظام دموکراتیک» ارزیابی می کند. وی در مقابل این پرسش که چرا باید در یک نظام دموکراتیک مبتنی بر حکومت قانون، نافرمانی مدنی امری موجه باشد، پاسخی نه حقوقی، بلکه فلسفی می دهد. به نظر «هابرماس»، یک نظام مدرن دموکراتیک مبتنی بر حکومت قانون، نه فقط از درجه مشروعیت بسیار بالایی برخوردار است، بلکه همچنین به چنین مشروعیتی نیازمند است. دولت دموکراتیک نمی تواند از شهروندان خود انتظار داشته باشد که همواره به دلیل ترس از کیفر، از قوانین موجود تبعیت کنند، بلکه آنان می باید که قوانین را بطور داوطلبانه و در خدمت نفع عمومی رعایت نمایند. از آنجا که حتا

در نظام دموکراتیک مبتنی بر حکومت قانون، امکان خطا در تنظیم قواعد مشروع و لذا تبدیل آنها به قواعد نامشروع وجود دارد، باید امکان نافرمانی مدنی نیز وجود داشته باشد. دولت دموکراتیک باید بپذیرد که نافرمانی مدنی، امری خلاف قانون به معنای متعارف کلمه نیست (۱۳). «هابرماس» تصریح می کند که: «ناافرمانی مدنی، از آنجا به جزء غیرقابل اغماض یک فرهنگ سیاسی بالغ تعلق دارد که دولت در تحلیل نهایی باید از این امر صرفنظر کند که شهروندان، فرمانبری را به دلایلی غیر از مشروعیت آشکار نظم حقوقی بپذیرند» (۱۴). از همین روست که «یورگن هابرماس» امکان بروز «ناافرمانی مدنی» را تنها در نظامهای مبتنی بر حکومت قانون ممکن می داند.

ما با تعبیرات مشابهی از نافرمانی مدنی، در دیدگاههای نظریه پردازان جنبشها و ابتکارات شهروندی نیز روبرو می شویم. «جو لاین» از رهبران ابتکار شهروندان برای صلح و حفاظت از محیط زیست در آلمان، نافرمانی مدنی را شکل پیشرفته ای از تظاهرات اعتراضی می داند. وی تصریح می کند که: «ناافرمانی مدنی، مانند اعلامیه مطبوعاتی شهروندانی ساده است که صورتی مستمر و جنجالی به خود گرفته است. ما در یک فرهنگ سیاسی مبتنی بر خرد، اجازه نداریم چنین روشی را که به دنبال شکل گیری نظر و تأثیرگذاری بر روی افکار عمومی است، جرم تلقی کنیم» (۱۵). «لاین» نافرمانی مدنی را مرحله ای از مقاومت مردمی می داند که عمق ژرفش روندی دموکراتیک را که از مراحل گوناگون عبور کرده است، به نمایش می گذارد. او بر این نظر است که ما تا بروز نافرمانی مدنی، اغلب سه مرحله را پشت سر گذاشته ایم: نخست، مرحله بحث ها و گفتگوها و گردهمایی ها برای شکل گیری نظر. دوم، مرحله نامه های اعتراضی سرگشاده خطاب به نهادهای حکومتی و دولت و جمع آوری امضا و طومار از مردم. سوم، مرحله تظاهرات و میتینگهای اعتراضی. و سرانجام در واپسین مرحله، یعنی مرحله چهارم است که نافرمانی مدنی بروز می کند (۱۶).

تلاشهای گوناگون فیلسوفان، سیاست شناسان، عالمان دینی و حقوقدانان، برای اینکه نافرمانی مدنی را به عرفی در روند دموکراتیک اعمال اراده مردم - بویژه در سنت انگلیسی و آمریکایی - تبدیل کنند، ریشه در این تجربه دردناک نظامهای دموکراتیک دارد که حتا حکومتهای انتخابی متکی بر قانون نیز گاهی مرتکب خطاهای سنگین می شوند و یا به سیاستهای جنایتکارانه روی می آورند. مبارزان امی شهرهای هیروشیما و ناگازاکی، جنگ ویتنام و غیره، اقدامات تبهکارانه ای بود که توسط حکومتهای دموکراتیک و برگزیده مردم صورت پذیرفت. از همین رو در این کشورها، نافرمانی مدنی به مثابه سازوکاری که کنترل فزاینده شهروندان را بر روند قانونگذاری تأمین و بر سیاست های حکومتی اعمال می کند، مورد توجه جدی قرار دارد.

نگاهی به تاریخچه نافرمانی مدنی

اصطلاح نافرمانی مدنی، با نام هنری دیوید ثورو (Henry David Thoreau) نویسنده و تاریخدان طبیعی آمریکایی پیوند خورده است. «ثورو» در سال ۱۸۱۷ در ایالت ماساچوست آمریکا متولد شد. این ایالت در اوائل قرن نوزدهم یکی از پیشرفته ترین و مترقی ترین ایالت های آمریکا بود. شخصیتهای فکری برجسته ای چون فیلسوف آمریکایی امرسون (Ralph Waldo Emerson) و شاعران و نویسندگان هم عصر او، در همین ایام در محافل روشنفکری درباره اصلاحاتی برای الغاء برده داری و تعطیل انجمن های دولتی به نفع تشکیل کمونهای کوچک برای اعمال اراده شهروندان و ایجاد جامعه ای نوین در آمریکا بحث و گفتگو می کردند. «ثورو» پس از پایان تحصیلات خود در هاروارد (۱۸۳۷)، به یکی از این محافل روشنفکری راه یافت. مقارن همین ایام است که حادثه ای، «ثورو» را وامی دارد تا رساله ای درباره نوعی از مقاومت مسالمت آمیز در مقابل قوانین دولتی به رشته تحریر درآورد که امروزه از آن به عنوان نخستین نوشته در باب «ناافرمانی مدنی» یاد می کنند. آن حادثه به این صورت بوده است که در ماه ژوئیه سال ۱۸۴۶ روزی «ثورو» در راه منزل، به مأمور دولت که مسئول وصول مالیاتها بوده است برخورد می کند. این مأمور ←

← به «ثورو» یادآوری می کند که از چهار سال پیش مالیات نپرداخته است. وی همچنین به «ثورو» پیشنهاد می کند که اگر از نظر مالی دچار تنگدستی است، حاضر است به او پول قرض دهد تا مالیات خود را بپردازد. «ثورو» با ابراز مخالفت، هم این پیشنهاد مأمور دولت را رد می کند و هم به او اعلام می کند که مالیات نخواهد پرداخت. به همین دلیل او را بازداشت و برای یک روز در زندان نگاه می دارند. پس از آن به قید ضمانت آزاد می شود. این اولین تجربه «نافرمانی مدنی»، «ثورو» را به تفکر وامی دارد و پس از چندی مقاله ای در این مورد نوشته و منتشر می کند که البته در آن زمان با واکنش چندانی روبرو نمی گردد. (۱۷).

بعدها «ثورو» از نظر فکری به گروههای رادیکالی نزدیک می شود که بطور مسلحانه، علیه برده داری مبارزه می کردند. درگیری مسلحانه در ویرجینیا که به بازداشت و اعدام دوست نزدیک او «جان براون» رهبر عملیات مسلحانه می انجامد، شوک روانی عمیقی به «ثورو» وارد می کند. او در توجیه اقدامات دوستش «جان براون» دست به نوشتن سه مقاله دیگر می زند که به منزله پایان بررسی های او در مورد «نافرمانی مدنی» است. در نوشته های متأخر، «ثورو» تحت تاثیر اعدام دوستش، تا حدود زیادی در ایده های اولیه خود نسبت به نافرمانی مدنی، تجدیدنظر کرده است، به صورتی که برخی کارشناسان، آن دیدگاهها را امروز دیگر در چارچوب نافرمانی مدنی ارزیابی نمی کنند. در هر صورت، «ثورو» بعدها موضوع نافرمانی مدنی را علاوه بر عرضه خودداری از پرداخت مالیات، به حوزه تحریم نشریاتی که از برده داری دفاع می کردند، مخالفت با جنگ علیه مکزیک، تشویق کارمندان دولت برای استعفا دادن و حتا جدایی ماساچوست از ایالات متحده آمریکا نیز کشانید. «ثورو» در سال ۱۸۶۲ بر اثر ابتلا به بیماری سل، در زادگاه خویش درگذشت.

در این نوشته، امکان و فرصت بررسی مبسوط دیدگاههای «ثورو» وجود ندارد. تنها به اشاره ای مؤثر می توان گفت که از نوشته یادشده نمی توان به عنوان رساله ای با یک ساختمان فکری منظم یاد کرد که از آن نظریه ای منسجم قابل استنباط باشد. دیدگاههای «ثورو» را در مورد نافرمانی مدنی می توان بدینگونه خلاصه کرد: نافرمانی مدنی، اقدامی فردی و مسالمت آمیز در شکل خودداری از پرداخت مالیات و سرپیچی از دستورات دولتی در این زمینه است. این امر هنگامی موجه و قابل توصیه است که اطاعت از دستور یادشده، از اطاعت کننده، بی عدالتی نسبت به شخص سومی را بطلبد. معیار قضاوت در چنین موردی، وجدان شخصی است. نافرمانی مدنی، وابسته به شکل مقدم یا ابزار محدودی نیست، ولی افرادی که دست به نافرمانی مدنی می زنند، باید پیامدهای کيفر قانونی آن را بپذیرا باشند. اقدام نافرمانی مدنی، فراخوانی خطاب به شهروندان دیگر است. اگر نافرمانی مدنی از طرف اقلیت کوچکی صورت می گیرد، باید دارای فشار تحمل ناپذیری بر روی اکثریت حاکم باشد. تصمیم اکثریت، حتا اگر چنین اکثریتی بطور دموکراتیک تشکیل شده باشد، تنها در صورتی مشروعیت دارد که مورد موافقت تک تک افراد واقع شده باشد (۱۸).

این نکته آخر، روشن می سازد که «ثورو» اهمیت فوق العاده ای برای فردیت قائل بوده است. تا آنجا که او چنین فردیتی را بنیاد توجیه نافرمانی مدنی ارزیابی می کند. فرد از نظر «ثورو»، قدرتی عالی و مستقل است که بطور همزمان، شالوده و مرز همه قدرتهای برتر را می سازد. در آنجا که دستور دولتی با وجدان فرد که از مرتبه ای عالی برخوردار است، در تناقض قرار می گیرد، مقاومت در شکل توصیف شده نافرمانی مدنی، امری موجه است.

نافرمانی مدنی مورد نظر «ثورو»، بعدها به زندگی و آثار مردی راه یافت که ایده مقاومت مسالمت آمیز را در نیمه اول قرن بیستم با اقداماتی در آفریقای جنوبی و مبارزه رهایی بخش در شبه قاره هند گره زد و انظار جهانیان را به خود معطوف ساخت. این مرد، کسی جز مهاتما گاندی، بنیانگذار هند نوین نیست. گاندی در سال ۱۹۴۲ در نامه ای به یک دوست آمریکایی نوشته بود که با خواندن رساله «ثورو» در مورد نافرمانی مدنی، آموزگار خود را یافته است. گاندی در سال ۱۹۰۷ در نشریه ای که خود در آفریقای جنوبی منتشر می ساخت،

بخشهایی از رساله «ثورو» را در مقاله ای به قلم خود معرفی و اهمیت آن را مستدل ساخته بود و تدریجاً دیدگاههای مطرح شده در آن را به وظیفه هواداران خود تبدیل نمود. او بعدها در نوشته های دیگر خود، این ایده را گسترش داد و در اشاراتی نظری درباره نافرمانی مدنی، آن را به صورت جستارهایی منظم جمعبندی کرد. البته ما با رساله ای مشخص و تحت همین عنوان در آثار گاندی روبرو نمی شویم، اما دیدگاههای او در مورد نافرمانی مدنی، در اعلامیه ها، قطعنامه ها و فراخوانهای او به کرات مطرح شده و در مجموعه آثار او منعکس است (۱۹).

«توماس لاکر» که در مورد نافرمانی مدنی و دیدگاههای گاندی در زمینه آن، دست به پژوهشهای مفصلی زده است، تصریح می کند که ما در اظهارات گاندی در این مورد، با موضوعی دارای دقت مفهومی روبرو نمی شویم. اکثر مطالبی که او در این رابطه نگاشته، در کوران مبارزه، در حالت تعجیل و مسافرت با قطار و یا در فاصله کوتاه استراحت میان دو آکسیون به رشته تحریر درآمده است. «خشونت پرهیزی» در دیدگاه گاندی نسبت به نافرمانی مدنی، جایگاهی مرکزی دارد. بارها پیش آمده بود که او اقدامی مبتنی بر نافرمانی مدنی را که بطور ناخواسته به خشونت کشیده، زودتر از موعد مقرر قطع کرده بود. گاندی «نافرمانی مدنی تام» را گونه ای شورش مسالمت آمیز می فهمید ولی اذعان می نمود که پرهیز از خشونت در هر اقدامی تضمین شده نیست. بنابراین ما در دیدگاه گاندی نسبت به نافرمانی مدنی، با توجه به دریافتی که امروز از این مفهوم وجود دارد، با گونه ای از التقاط روبرو هستیم، بویژه در آنجا که گاندی این مفهوم را به معنای «مقاومتی انقلابی» به کار می گیرد. اما اهمیت گاندی در آن است که نافرمانی مدنی را برای نخستین بار در مقابله با یک قدرت استعماری به کار گرفته و در قلمروی عمل، تجربیات گرانبهایی در این زمینه به دست آورده است. در عین حال تبیین مفهومی نافرمانی مدنی در نزد گاندی نسبت به «ثورو» پیشرفت نشان می دهد، اگر چه خود او کار در این زمینه را ناچیز می شمارد. (۲۰).

گاندی معتقد بود که: «نافرمانی مدنی، حق فطری هر شهروند است. شهروندی که از چنین حقی صرفنظر کند، از حق انسانی خود صرفنظر کرده است. آمادگی نافرمانی مدنی را در خود کشتن، به منزله در زنجیر کردن وجدان خود است.» (۲۱). گاندی همچنین برای نقش گسترده مردم در نافرمانی مدنی اهمیت ویژه ای قائل بود. او آن اقدام نافرمانی مدنی را که بدون پشتیبانی توده های میلیونی و توسط گروهی کوچک صورت تحقق می پذیرد، ماجراجویی صرف و بی ثمر می دانست. اهمیت آموزه های گاندی برای نسلهای پس از او را می توان در دو نمونه نشان داد: مارتین لوتر کینگ یکی از برجسته ترین رهبران جنبش حق شهروندی آمریکا در دهه شصت قرن بیستم، اندیشه های گاندی را تکانه ای مهم برای مبارزات خود ارزیابی می کرد. مقاومت مسالمت آمیز حدود سی هزار زن انگلیسی که در ماه دسامبر سال ۱۹۸۲ به اقدامی اعتراضی در مقابل ایجاد پایگاه اتمی در «برکشایر» دست یازیدند، به گفته یکی از رهبران این جنبش، یادآور اقدامات نافرمانی مدنی توسط مهاتما گاندی بود. اشکال بروز و صورتهای گوناگون نافرمانی مدنی، موضوع بخش بعدی این مقاله است.

صورت‌های گوناگون بروز نافرمانی مدنی

ما در آمریکا، طی دهه پنجاه قرن بیستم، با اشکال مختلفی از بروز نافرمانی مدنی روبرو می شویم. در دوره مک کارتیسم که دوره فشار بر دگراندیشان چپ و بویژه کمونیستها در آمریکا بود، مقاله ای از طرف سیاست شناس آمریکایی «دیوید اسپیتز» تحت عنوان «دموکراسی و مشکل نافرمانی مدنی» منتشر شد که سرو صدای زیادی به پا کرد. این مقاله در کوران بازجویی های کمیسیونیهای دو مجلس آمریکا از دگراندیشان چپ، از آنان خواسته بود که در چارچوب نافرمانی مدنی، از قاش کردن نام دوستان خود که عضو و یا هوادار حزب کمونیست هستند و در صورت لو رفتن شغل خود را از دست می دهند، در مقابل کمیسیونهای بازرسی خودداری کنند.

« جنبش سياهپوستان آمريكايي براي تساوي حقوق و عليه سياست تبعيض نژادي در اين کشور، سابقه اي طولاني دارد. در تاريخ اول دسامبر ۱۹۵۵ حادثه اي در شهر مونتگمري ايالت آلاباما، به جرقه اي براي ايجاد يك جنبش گسترده نافرمانی مدني تبديل شد. در اين روز خانمي سياهپوست به نام «رزا پارکز» که در اتوبوس بر روی صندلي اي که براي سفيدپوستان در نظر گرفته شده بود نشسته و عليه رغم اخطار راننده حاضر به ترک آن نشده بود، بازداشت شد. اين حادثه به جنبش اعتراضی گسترده اي در آلاباما منجر گرديد. کشيش جوانی به نام مارتین لوتر کینگ که در رأس اين جنبش قرار گرفته بود، از همه سياهپوستان خواست که تا لفو قانون مربوطه، از سوار شدن به اتوبوسها خودداری کنند. اين جنبش پس از يك سال تحریم اتوبوسها از طرف سياهپوستان، نتیجه مثبت داد. مارتین لوتر کینگ بعدها به يکی از رهبران برجسته جنبش مقاومت شهروندی در آمريکا تبديل شد و سرانجام توسط نيروهای افراطی و نژادپرست به قتل رسيد.

تشكيل گروههای مخالف با آزمایشهای هسته اي در آمريکا و انگلستان در دهه پنجاه و تلاشهای گوناگون آنان براي جلوگیری از آزمایشات هسته اي در مناطق مختلف، از طريق تحسن و بلوکه کردن راههای عبور و مرور و يا راندن قایقهای کوچک به مناطقی در اقيانوس که در آن آزمایشهای اتمی زیرآبی صورت می گرفت، از ديگر اشکال نافرمانی مدني بود.

در ماه فوریه سال ۱۹۶۰، در شهر کوچکی در ايالت کارولینای شمالی، چهار دانشجوی سياهپوست آمريكايي وارد فروشگاهي شدند و سفارش قهوه دادند. گارسون متذکر شد که از دادن سرويس به آنان به دليل رنگين پوست بودنشان خودداری خواهد کرد. آنان نیز عليه رغم اصرار، از ترک محل خودداری کردند و سرانجام بازداشت شدند. اين روش اعتراضی که به نام «Sit-ins» معروف شد، بعدها ابعاد گسترده اي به خود گرفت، بطوریکه مقامات انتظامی در کارولینای شمالی ناچار شدند حدود ۷۰ هزار نفر را به جرم تبعیت از اين روش نافرمانی مدني بازداشت کنند.

جنبش دانشجویی نیمه اول دهه شصت در آمريکا عليه سياست نظامیگری دولت اين کشور را که بعدها به جنبش اعتراضی گسترده عليه جنگ ويتنام فراروييد، يکی ديگر از جنبشهای نافرمانی مدني می دانند. اين جنبش نخست از دانشگاههای مشهور کشور چون برکلی آغاز شد و سپس با روش نافرمانی مدني تحسن نشسته Sit-ins به ساير دانشگاهها نیز تعميم يافت و به بازداشت انبوهی از دانشجویان انجاميد. تحت فشار نيروهای محافظه کار و از ترس جنبش دانشجویی، مقامات آمريکا در ۱۴ سپتامبر ۱۹۶۴ قانونی در منع فعاليتهای سياسی در محيط دانشگاهها وضع کردند. متعاقب اين اقدام، گروههای دانشجویی در جبهه اي متحد شدند. در اعتراض به قانون يادشده، چند تن از دانشجویان در صحن دانشگاه برکلی اقدام به گذاشتن ميز کتاب و پخش اعلاميه کردند و در نتیجه به دفتر دانشگاه احضار شدند. صدها تن از دانشجویان در مقابل دفتر دانشگاه گردآمدند و خواستار رفتاری مشابه با دوستان خود شدند. مخالفت مقامات دانشگاه سرانجام باعث شد که دانشجویان در راهروها دست به تحسن نشسته بزنند و اداره امور دانشگاه را مختل سازند. با وارد شدن پليس به معرکه، اقدامات مسالمت آميز دیگری از قبيل ايجاد مانع در برابر حرکت اتومبيلهای پليس و غيره نیز به کار گرفته شد. اين جنبش سرانجام به پیروزی مقطعی دانشجویان و لفو قانون يادشده انجاميد.

جنبش مخالفت با جنگ ويتنام نیز يکی ديگر از اشکال نافرمانی مدني بود. در تظاهراتی که عليه اين جنگ در تاريخ ۱۶ اکتبر ۱۹۶۷ در بوستون برگزار و به Boston Five معروف شد و در پايان به مراسمی مذهبی در مقابل يکی از کلیساها ختم گرديد، پنجاه نفر از جوانان آمريكايي که به خدمت زیر پرچم فراخوانده شده بودند، در حرکتی سمبلیک برگرهای دعوت به خدمت سربازی خود را در مقابل کلیسا به آتش کشيدند و از رفتن به جبهه های جنگ خودداری کردند. دادگاههای آمريکا طی آن سالها، صدها نفر از صلحدوستان

آمريكايي را به جرم نافرمانی مدني و امتناع از خدمت سربازی، روانه زندانها نمودند.

نافرمانی مدني در کشورهای اروپايی نیز سابقه اي طولاني دارد. يکی از جالب ترين اشکال نافرمانی مدني در انگلستان، موضوع ممنوعيت انتشار بيرونی بحث های پارلمان بود که به تصويب قانونی در قرن هفدهم اين کشور بازمی گشت. از اواخر قرن هيچدهم، اين قانون مکرراً و بطور هدفمند از طرف برخی ارباب مطبوعات نقض می شد و در نتیجه بسياری از فعالين مطبوعاتی به دليل اين قانونشکنی بازداشت و راهی زندانها می شدند. با تظاهرات بزرگی که در حمايت از آنان برگزار می شد، سرانجام پارلمان انگليس مجبور شد، سياست خود را در اين زمينه تغيير دهد.

در جمهوری فدرال آلمان، طی دهه های ۷۰ و ۸۰ قرن بيستم، جنبشهای حفاظت از محيط زيست و نیز جنبش صلح در مخالفت با مسابقه تسليحاتی میان غرب و شرق، بارها با موفقيت اشکال مختلف نافرمانی مدني را به کار گرفتند. در اين کشور، مبارزه با انرژی اتمی و دعوت دولت به استفاده از منابع بدیل انرژی با اقدامات گوناگونی همراه بود. از سال ۱۹۷۷ هزاران نفر در اعتراض به استفاده از انرژی اتمی دولت، از پرداخت صورتحساب مصرف برق خانگی خودداری کردند و اکثراً بعدها از طرف دادگاهها به پرداخت جرائم نقدي محکوم شدند.

تحسن نشسته در مناطقی که نيروگاههای اتمی وجود داشت و نیز زنجير کردن خود به ريلهای خط آهنی که قطار قرار بود زباله های اتمی را از طريق آن به مناطق ديگر منتقل کند، از ديگر اشکال نافرمانی مدني در آلمان بود که هنوز نیز گاهی بروز می کند. در ماه اوت سال ۱۹۸۲ بیش از ۷۰۰ تن به مدت يك هفته در مقابل نيروگاه اتمی «گروس انگستينگن» سد معبر نمودند.

اعتراض عليه سياستهای ناتو در اکتبر ۱۹۸۳ در آلمان که با تظاهرات پرشکوه صدها هزار تن در شهرهای اين کشور همراه بود، بزرگترين تجلی نافرمانی مدني در يك کشور اروپايی است. در جريان اين اعتراضات، دهها اقدام مسالمت آميز در بلوکه کردن و اشغال سمبلیک تاسيسات نظامی در اين کشور صورت گرفت که اکثراً بدون خشونت و خونريزی پايان يافت. مقارن همین ايام، نمونه جالب دیگری در همین رابطه بروز می کند. دولت آلمان پزشکان اين کشور را فراخوانده بود که در دوره های فشرده آموزشی، شیوه رفتار پزشکی در زمان «فاجعه اتمی» را بیاموزند. اکثر قریب به اتفاق پزشکان از شرکت در اين دوره ها به دلایل اخلاقی خودداری کردند. استدلال آنان چنین بود که با شرکت در اين آموزشها، نباید به اين توهم در میان مردم دامن زد که در صورت بروز يك «فاجعه اتمی»، علم پزشکی واقعاً قادر است به یاری آنان بشتابد.

امروزه سازمانی که برای حفاظت از محيط زيست، تحت نام «صلح سبز» (Green Peace) در سراسر جهان فعاليت می کند، در بسياری موارد با نقض تعمدي ولی مسالمت آميز يك قانون و يا سربلجی از يك دستور مشخص، اشکال گوناگونی از نافرمانی مدني را به نمایش می گذارد.

دشواریهای نافرمانی مدني

در گفتار بالا نشان دادیم که دولتهای دمکراتیک و پارلمانهای برگزیده مردم نیز می توانند در تصميم گيریها و سياست های خود مرتکب خطاهای فاحش شوند. در اینجا بايد متذکر شد که اگر آنان خطا پذيرند، پس بايد اين خطا پذیری را در مورد اقدام کنندگان نافرمانی مدني نیز قائل شد. بايد در نظر داشت که ميدان بازی نافرمانی مدني، بویژه از منظر رعایت قانون، گسترده نيست و بدون تردید، بزرگترين دشواری نافرمانی مدني را می بايد در اقدام قانونشکنانه آن دید. اين امر با توجه به اهميت قانون در کشورهای غربی و نیز مشروعيت تصميمات قانونی در آنجا، در بحث های نظری مربوط به نافرمانی مدني، از موضوعات محوری است. برخی از صاحب نظران، تناقض اصلی را به هنگام بروز نافرمانی مدني، تناقض میان اخلاقی و قانونیت می دانند. پروفیسور «هیکل» استاد علوم ←

← سیاسی دانشگاه‌های آلمان تصریح می‌کند که استدلال اخلاقی نافرمانی مدنی، عاملی مرکزی در چنین رفتاری است. شهروندی که دست به نافرمانی مدنی می‌زند، با دریافتی اخلاقی و از روی وجدان، نقض قانون را پذیرا می‌شود، چرا که به عقیده او از راه دیگری نمی‌توان علیه یک بی‌عدالتی و خطری سنگین که متوجه منافع عمومی است، اعتراض کرد و قانونی را تغییر داد. به عقیده «نیکل» ما در جریان نافرمانی مدنی، شاهد تجلی جدالی میان اخلاق و قانون در رفتار شهروندان هستیم. (۲۲).

بحث در این زمینه، ریشه‌های خود را در فلسفه روشنگری و بویژه اندیشه‌های ایمانوئل کانت در مورد اخلاق و قانون دارد، که پرداختن به آن در اینجا، ما را از هدفی که این مقاله دنبال می‌کند، تا حدودی دور خواهد ساخت و لذا باید آن را به فرصتهای دیگری واگذاشت. تنها به اختصار می‌توان اشاره کرد که کانت در «بنیاد متافیزیک اخلاق»، یک رفتار را تنها هنگامی اخلاقی می‌داند که برخاسته از انگیزه شناخته شده ناشی از احساس یا عاطفه‌ای اخلاقی (Sitte) باشد و آن را هنگامی قانونی (legal) می‌داند که مستقل از انگیزش رفتاری، با ملزومات قانون سازگار باشد. اندیشه حکومت قانون به مفهوم دقیق کانتی آن، تدریجاً آنچنان تکوین یافت که امروزه دولت مدرن از شهروندان خود، پیش از آنکه رفتاری اخلاقی انتظار داشته باشد، رفتاری قانونمدار می‌طلبد.

اما همانگونه که اشاره شد، ما در نافرمانی مدنی، با جدالی میان الزامات قانونی از یکطرف و آیین اخلاقی از طرف دیگر روبرو هستیم. چنین تناقضی بویژه در آنجا بروز می‌کند که قانون مشخصی، حقوق بشر را نقض می‌کند و یا جامعه‌ای را با خطر فاجعه جنگ روبرو می‌سازد. به عقیده «نیکل»، در چنین مواردی، شهروندان بسیاری، وظیفه ناشی از هنجار اخلاقی و وجدان شخصی راه، پایین تر از رعایت هنجار حقوقی نمی‌دانند و دقیقاً بر پایه این آموزه مسیحیت رفتار می‌کنند که: «باید از خدا بیشتر فرمانبری کرد تا از انسان». (۲۳).

«توماس لاکر» در بررسی همین تناقض است که لازمه نافرمانی مدنی را هم توجیه اخلاقی و هم توجیه حقوقی آن می‌داند. او دشواری کار را در آنجا می‌بیند که تعیین رابطه میان توجیه اخلاقی و توجیه حقوقی بسیار پیچیده است. آنچه که در یک منظومه اخلاقی مورد نظر است، لزوماً نباید با قوانین جاری نیز همساز باشد و در نقطه مقابل، هر چه را که نظم حقوقی ایجابی معین کرده است، لزوماً به توجیه اخلاقی نیازمند نیست. «لاکر» اگر چه جایگاه قابل توجهی برای توجیه اخلاقی نافرمانی مدنی قائل است، اما زمینه توجیه قانونی آن را محدود ارزیابی می‌کند. او خواهان برداشتی متعادل در این زمینه است. چرا که خالی کردن یکسره زمینه توجیه قانونی از زیر پای نافرمانی مدنی، جبهه‌ها را سخت تر و مشروعیت دولت را آسیب پذیر می‌سازد و از طرف دیگر پر بها دادن به آن، تشویق به نافرمانی مدنی را دامن می‌زند و می‌تواند کل نظم حقوقی را با دشواریهای دیدناپذیر روبرو سازد. (۲۴).

در این زمینه می‌توان به استدلالات و دیدگاههای دیگری نیز پرداخت که طبعاً این بحث را به درازا می‌کشاند. اما اشاره به موضوعات مطروحه در این بخش، از آن جنبه ضروری بود که نشان دهد، بحث‌های حقوقی و اخلاقی بسیاری در مورد نافرمانی مدنی در میان صاحب نظران غربی وجود دارد و باید مورد توجه قرار گیرد.

نتیجه گیری

از گفتار بالا می‌توان نتیجه گرفت که نافرمانی مدنی، مفهومی پیچیده و چند سویه در فرهنگ سیاسی غرب است. در تبیین مفهومی این پدیده می‌توان یکبار دیگر تصریح نمود که: نافرمانی مدنی اقدامی با انگیزه سیاسی - اخلاقی، علنی و مسالمت آمیز برای اعتراض نسبت به رفتار قوای دولتی است که حداقل از منظر چگونگی امر، نقض قانون مشخصی را به همراه دارد. با چنین ترکیبی از سنجیدارهای گوناگون نافرمانی مدنی، می‌توان مرز روشنی میان آن با سایر اقدامات قانونشکنانه عادی، پنهانکارانه، خشونت آمیز، انقلابی و براندازانه کشید. فرمول «نافرمانی مدنی»، از نظر زبانی گویا و از منظر مفهومی، ریشه

های محکمی در تاریخچه تکوین این مفهوم دارد. از آنجا که نافرمانی مدنی به دلیل انگیزه‌های سیاسی - اخلاقی صورت می‌گیرد، حامل باری از عناصر هنجاری است، امری که بررسی رابطه متقابل میان این مفهوم و توجیه آن را طلب می‌کند. دیدگاهی که صفت‌هایی چون «خشونت آمیز»، «انقلابی»، «براندازانه»، «هرج و مرج طلبانه» و ... را به نافرمانی مدنی منتسب می‌کند، از منظر علوم سیاسی امروزین، قابل دفاع نیست. ▲

یادداشت‌ها:

۱- اکبر گنجی: مانیفست جمهوری خواهی، زندان اوین، فروردین ۱۳۸۱، نقل قولها از متن برگرفته از پایگاه اینترنتی «ایران امروز».

۲- اکبر گنجی: همانجا

۳- همه نقل قولها و جملات داخل گیومه از بابک امیرخسروی: آنچه نباید و آنچه می‌توان کرد، راه آزادی شماره ۹۱، آذرماه ۱۳۸۱، صفحات ۷ و ۸

۴- نقطه مقابل چنین دریافتی، دیدگاه چپ‌های انقلابی درباره این مفهوم است که دقیقاً با تشخیص صحیح ویژگی مسالمت آمیز و خشونت گریز نافرمانی مدنی، تلاش می‌کنند همفکران خود را متقاعد سازند که «هیچ چیز سازشکارانه‌ای در نافرمانی مدنی نیست» و نباید آن را فقط شیوه‌ای از آن اصلاح طلبان دانست. برخی تا آنجا پیش می‌روند که حتا ادعا می‌کنند «مبارزه چریکی و نافرمانی مدنی، شباهت‌هایی با هم دارند». در این مورد نگاه کنید به: محمدرضا شالگونی: نافرمانی مدنی، راهی برای به میدان آمدن گسترده مردم، نشریه راه کارگر، ارگان مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران، شماره ۱۶۷، زمستان ۱۳۷۹، صفحه ۱۰

5) Vgl. Max Weber, Wirtschaft und Gesellschaft, Grundriss der verstehenden Soziologie, Tübingen 1976, S. 122-144

6) Manfred G. Schmidt, Wörterbuch zur Politik, Stuttgart 1995, S. 1096

7) John Rawls, Theorie der Gerechtigkeit, Frankfurt/M. 1975, S. 401

8) Ebd. S. 401

9) Martin Stöhr, Ziviler Ungehorsam und rechtstaatliche Demokratie, Frankfurt/M. 1986, S. 1

10) Theodor Ebert, Ziviler Ungehorsam in parlamentarischen Demokratien, in Martin Stöhr (Hrsg.), Ziviler Ungehorsam und rechtstaatliche Demokratie, Frankfurt/M. 1986, S. 121

11) Theodor Ebert, a.a.O., S. 122-131

12) Jürgen Habermas, Ziviler Ungehorsam - Testfall für den demokratischen Rechtsstaat. Wider den autoritären Legalismus in der Bundesrepublik, in Peter Glotz (Hrsg.), Ziviler Ungehorsam im Rechtsstaat, Frankfurt/M. 1983, S. 35

13) Jürgen Habermas, a.a.O., S. 36-39

14) Jürgen Habermas, a.a.O., S. 43

15) Jo Leinen, Ziviler Ungehorsam als fortgeschrittene Form der Demonstration, in Peter Glotz (Hrsg.), Ziviler Ungehorsam im Rechtsstaat, Frankfurt/M. 1983, S. 24

16) Jo Leinen, a.a.O., S. 23

۱۷ - عنوان اصلی این مقاله On the Relation of the Individual to the State می‌باشد که برای نخستین بار در تاریخ ۱۴ مه ۱۸۴۹ تحت عنوان Resistance to Civil Government در مجله Aesthetic Papers در بوستون به چاپ رسید.

18) Vgl. Thomas Laker, Ziviler Ungehorsam, Geschichte-Begriff-Rechtferntigung, Baden-Baden 1986, S. 24-25

19) Vgl. Thomas Laker, a.a.O., S. 28-38

20) Thomas Laker, a.a.O., S. 39-51

21) Zitiert nach: Jo Leinen, a.a.O., S. 24

22) Egbert Nickel, Legalität und Moralität staatsbürgerlichen Handelns als Überlebensbedingungen, in Martin Stöhr (Hrsg.), Ziviler Ungehorsam und rechtstaatliche Demokratie, Frankfurt/M. 1986, S. 93

23) Egbert Nickel, a.a.O., S. 95

24) Thomas Laker, a.a.O., S. 189-313

توضیح: همه تأکیدات در این جستا، از نویسنده آن است.

هملت

— درام چند بعدی راز هستی —

شکوه محمودزاده

پیشگفتار

تراژدی هملت، پیچیده ترین و فلسفی ترین نمایشنامه شکسپیر است. میان ژولیوس سزار و هملت شباهت ها و تفاوت های زیادی موجود است که باعث گشته شکسپیر شناسان این دو نمایشنامه را از بسیاری جهات با یکدیگر مقایسه کنند. حتی زمان نوشته شدن هملت با زمان نگاشتن ژولیوس سزار بسیار نزدیک است. شکسپیر ژولیوس سزار را تقریباً میان سالهای ۱۵۹۹، ۱۶۰۰ نوشته و درام هملت را در فاصله سالهای ۱۶۰۰، ۱۶۰۱ می نگارد. نخستین و مهمترین شباهت تراژدی هملت با تراژدی ژولیوس سزار، مطرح بودن فاکتور ملت در هر دو این نمایشنامه هاست. در مورد مطرح بودن عنصر ملت در نمایشنامه ژولیوس سزار، در نقد این تراژدی پیشتر سخن گفتیم. در هملت نیز ملت و مردم بعنوان یک فاکتور سیاسی مطرح می گردند. در این درام اشاره هایی به ژولیوس سزار وجود دارد. هوراشیو، دوست وفادار هملت در پرده نخست یاد آوری می کند که ارواح پیش از قتل سزار در خیابانهای روم در حرکت بودند. در پرده سوم نمایش، پولونیوس، پدر اقیلیا به یاد می آورد که او نیز در جوانی تئاتر بازی می کرده و در تئاتر نقش ژولیوس سزار را داشته که از سوی بروتوس بقتل می رسد. هملت بر سر گور اقیلیا اینگونه می فلسفد: قیصر بزرگ مرد و خاک شد، و خاکش سوراخی را پر می کند تا جلو باد شمال را بگیرد. این شباهت ها و اشاره ها تا به امروز جای پرسشهایی را باقی می گذارد که آیا شکسپیر هنگام نوشتن هملت، هنوز به اثر پیشین خود، ژولیوس سزار می اندیشده است. در هملت یک موضوع مرکزی ژولیوس سزار دوباره مطرح می گرد، موضوع فیلسوفان بعنوان قهرمانان نمایش. فیلسوفانی که به دلا یل اخلاقی خود را ناچار می بینند، خودکامه ای را از میان بردارند. بروتوس و هملت در شرح شکسپیر به مانند فیلسوفانی هستند که خود را با معنای زندگی و مرگ، هستی و نیستی مشغول می کنند. آنان جلال و جبروت قدرت را تحقیر می کنند، جاه طلبان را فرومایه می شمارند، انگیزه شهوت و قدرت و حرص پول در آنان وجود ندارد و هر دو آنان از یک اخلاق اجتماعی و انسانی برخوردار هستند. بروتوس و هملت، هر دو نزد مردم محبوب هستند و مردم با آنان همدردی می کنند. در هر دو این درام ها پرسمان اهمیت قتل سیاسی برای مردم نقش درجه اول را بازی می کند. اما میان این دو نمایشنامه تفاوت های بسیاری موجود است. موقعیت و وضعیت در این دو درام تفاوت های بسیاری دارد و درام هملت بسیار پیچیده تر و فلسفی تر از درام ژولیوس سزار می باشد. بروتوس عضو یک گروه توطئه گر است و بر سر راه حذف فیزیکی سزار هیچ مانعی وجود ندارد. در نتیجه این قتل مردم از بروتوس روی می گردانند. بروتوس تا به آخر درام در برابر این پرسش و تردید قرار می گیرد که آیا قتل سزار از نظر اخلاقی قابل توجیه بوده یا نه؟ بر خلاف بروتوس هملت تنهاست. هملت بسیار زود همه تردیدهایش را بکناری می گذارد و در می یابد که کلادویوس، عمویش پست و رذل و فرومایه است. اما هملت در طی درام در می یابد که کشتن شاه و آنهم بطوری که این عمل مشروع بنظر بیاید، دشوارتر از آنست که او تصور می کرد. از نظر ساختار روانشناختی، تراژدی هملت در سطح بسیار بالا تری از تراژدی ژولیوس سزار قرار دارد. هملت شخصیت های بسیاری را از خود بروز می دهد و شاید نظر آدلر روانشناس آلمانی سده بیستم بی پایه نباشد که می گفت: هملت نمونه عالی یک بیمار روانی چند شخصیتی است. اما این تراژدی از این هم پیچیده تر است. حال به بررسی آن می پردازیم.

اختراع "نمایش در نمایش" توسط شکسپیر

تراژدی هملت از شخصیت ها و بازیگران بسیاری برخوردار است و در آن عناصر متضاد و متناقض چنان در هم آمیخته اند که این اثر را نه تنها بصورت یک اثر ادبی، بلکه بصورت یک اثر فلسفی می توان و باید در نظر گرفت. شخصیت های بازیگر در این اثر نه تنها قربانی مشکلات درونی خود می شوند، بلکه آنان مجبور هستند، آنچه ایشان را ویران می کند، پنهان دارند و همچنین مجبور هستند، خود را با نقاب به جهان معرفی کنند. اقیلیا، در این تناقض بسر می برد، که آیا عشق خود را به هملت نمایان سازد یا چنانکه خانواده اش از او می خواهند، آن را پنهان دارد. این کشاکش درونی سرانجام به دیوانگی و خودکشی او می انجامد. شاه کلادویوس برادر خویش (پدر هملت) را کشته و همسر او را بزنی گرفته است، تا بر تخت برادر بنشیند. او می بایست همواره نقش یک شاه اصیل و نیک را بازی کند، در حالیکه همواره از آن می ترسد که مبدا واقعیت نهانی آشکار گردد و راز او برملا شود. گرترو، ملکه دانمارک و مادر هملت در ستیزه و کشمکش درونی شدیدی بسر می برد. او از سویی به زندگی شاد، شهوت آمیز و فارغ از غم در کنار شوهر دوم خود عموی هملت، دل بستگی دارد و از سوی دیگر بیوفایی نسبت به شوهر مرده و پسرش هملت او را در تب و تاب قرار می دهد. بویژه که هملت اینجا و آنجا بیوفایی او را بیادش می آورد. روزن کراتنس و گیلدن استرن، دو تن از درباریان دانمارک نقش دوستان هملت را بازی می کنند، در حالیکه از جانب کلادویوس مامور جاسوسی در اندیشه ها و واژگان هملت هستند. پولونیوس پدر اقیلیا نقش کامل یک جاسوس را بازی می کند و در حین جاسوسی کشته می شود. پیچیده تر از همه اینها اما خود هملت است. او بواقع طبیعی ملایم دارد. وجدان بیدار او نه تنها باعث می شود در زندگی اجتماعی که مورد نفرت اوست شرکت کند، بلکه حتی او را و می دارد بدان بیاندیشد که می توان شاه را کشت. هدفی که او بدنبال آنست، اینست که شاه را بکشد. این نقشه او را بر آن می دارد تا نقش یک دیوانه را در اجتماع بازی کند تا دیگران از مقصود نهایی او آگاهی نیابند.

شکسپیر در اینجا بزرگترین بازده و دستاورد کار نویسندگی خویش را عرضه می کند. او نه تنها هملت را بعنوان یک فیلسوف به ما معرفی می کند، بلکه او را مانند یک فیلسوف به فلسفیدن در باره معنای هستی و جهان و طبیعت و سرنوشت و تقدیر وا می دارد. همه اینها با یک زبان پرگل و درخشان و دارای کثرت اندیشه، در یک شعر برجسته که زیرکانه ترین اندیشه های درونی فرد را آشکار می سازد و در یک نثر به همان زیبایی شعری و با ذوق بیان می شوند. این امر که شکسپیر در نمایشنامه هملت بیشترین قهرمانان را وارد می کند که می خواهند افکار و انگیزه های درونی خویش را پنهان سازند، در یک سطح بالا تر بوسیله وجود یک گروه نمایشی در این نمایش تقویت می شود. در این نمایشنامه (و مانند آن تنها در نمایشنامه توفان) ما شاهد "تئاتر در تئاتر" هستیم و این به دستاورد نویسندگی شکسپیر درجه ای بس والا می بخشد. پس از این نویسندگان و فیلمسازان بسیاری با تاسی به شکسپیر داستانی را درون داستانی دیگر وارد می کنند و یا "فیلم در فیلم" می سازند. با این امر "نمایش در نمایش" ما روان بودن واقعیت را می بینیم. هنرپیشگان تئاتر دوم در تئاتر اصلی ظاهراً آمده اند تا دربار را شاد و سرخوش کنند. در واقعیت اما در اینجا اندیشه فلسفی شکسپیر در باره آثار دراماتیک و ←

← تئاتری آشکار می‌گردد. آیا هنر دراماتیک تنها وظیفه سرگرم کردن مردم را دارد یا اینکه وظیفه او بسی بالا تر و وا لایتر است و آن رخنه کردن واقعیت موجود به صحنه تئاتر می‌باشد. اما پرسمان شکسپیر از این هم فلسفی تر است. نخست آنکه شکسپیر زندگی را نیز مانند صحنه نمایش می‌بیند، با یک تفاوت اساسی. در نمایش، بازیگران فرصت دارند، هر چه می‌خواهند و می‌توانند، تمرین کنند و پس از تمرین کافی به روی صحنه بروند و بازی خویش را ارائه بدهند. اما در زندگی واقعی، انسان زمانی جداگانه برای تمرین ندارد. زندگی یکبار است و در آن باید هم تمرین و هم بازی کرد. انسانی تر این می‌بود، که ما یکبار بدنیا می‌آیدیم و تمرین زندگی می‌کردیم، اما چنین فرصتی در زندگانی فانی برای ما وجود ندارد. شکسپیر به ما می‌گوید نیروی جاذبه جبر اینست که ما مجبور هستیم در این زندگی هم تمرین کنیم و هم بازی و از این هم دردناکتر آنکه معمولاً فرصتی برای جبران اشتباهات خود نداریم. بازیگران در نمایش فرصت همه گونه تمرین دارند، اما در درام زندگی فرد انسانی فرصت هیچ تمرینی را ندارد. او باید هم تمرین کند و هم بازی، هم بیاموزد و هم به کار بندد. شباهت زندگی انسانی با صحنه نمایش را خیام سده ها پیش از شکسپیر بیان کرده است هنگامی که می‌گوید:

ما لعبتکاتیم و فلک لعبت باز
از روی حقیقی، نه از روی مجاز
یک چند در این بادیه بازی کردیم
رفتیم بصدوق عدم یک یک باز

خیام آدمی را مانند لعبتک یا عروسک خیمه شب بازی می‌داند که توسط چرخ و فلک چندی در صحنه نمایش زندگی بازی می‌کند و سپس به صندوق مرگ خیمه شب باز یعنی فلک می‌رود. درک شکسپیر در هملت دقیقاً خیامی و بشدت بدبینانه است. شکسپیر زندگی ما آدمیان را مانند بازی در صحنه های نمایش درام می‌بیند که ما نقش خود را در آن بازی می‌کنیم. در نمایش دراماتیک می‌تواند "وحدت زمان و مکان و عمل" بوجود بیاید که در اینصورت این نمایشنامه شاهکار خواهد بود، اما در درام زندگی غالباً "وحدت زمان و مکان و عمل" بوجود نمی‌آید، چرا که یا زمانه ناسازگار است و یا مکانی که ما در آن بسر می‌بریم در آن زمان مناسب نیست، و یا اساساً عمل ما اشتباه است و مناسب زمان و مکان نیست. حالت ایده آل "وحدت زمان و مکان و عمل" در موقعیتهای استثنایی پیش می‌آید. در درام هملت پرسش چگونگی این "وحدت زمان و مکان و عمل" می‌باشد. هملت در آغاز بدنبال زمان و مکان مناسب برای عمل خویش یعنی کشتن شاه است و در بلنداندیشیها و تک گویی های (مونولوگ) خود ظاهراً لحظه مناسب را انتظار می‌کشد، اما در عمل او بسیار ذهنی و ذهن گراست و از عمل می‌هراسد و هراس او نیز یک هراس فلسفی است. هراس از کشتن شاه او را به پرسش از معنا و هوذگی و بیهودگی فرمانروایی و سیادت وامی‌دارد و در راه یافتن پاسخی برای این معضل او به پیچیدگی و هزارتویی هستی می‌رسد و سرانجام پرسش اساسی او بودن یا نبودن می‌شود. یعنی پرسش معنا و یا هوذگی و بیهودگی زندگی و هستی و نیستی، هملت شاهزاده دانمارکی بیش از آنکه یک سیاستمدار باشد، یک فیلسوف است و پیش از آنکه یک شاهزاده باشد، یک شاعر است. شکسپیر اشرافیت بزرگ هملت را به ما نشان می‌دهد، نه اشرافیت خونی و تباری، بلکه اشرافیت اندیشگی، فلسفی و روشنفکری. هملت شاهزاده فلسفه و نمایش و شعر است، او انسانی است دردمند که زیاد خواندن او را به شکی فلسفی راهنمایی می‌کند. اقیلیا هنگامی که گرفتار جنون می‌شود، جمله ای ژرف می‌گوید: "ما می‌دانیم چه هستیم، اما نمی‌دانیم چه خواهیم شد." این جمله نه فقط بیان حال او بلکه بیان حال هملت نیز هست. شاهزادگان و اشرافزادگان باید بیشتر به امور کشورداری بپردازند، اسب سواری و شکار کنند و در تفریحات غرق شوند. اما هملت این شیوه زندگی را نمی‌پسندد. او با درک این حقیقت که عمویش پدرش را کشته است به ذات و ماهیت قدرت سیاسی می‌اندیشد و چاره را در نفی آن می‌بیند. اندیشیدن به ذات و ماهیت قدرت او را به سوی اندیشیدن به ذات و ماهیت هستی می‌کشاند و در اینجا او دیگرگونه می‌شود. دیگر او اشرافزاده خونی و تباری نیست، بلکه نجیب زاده اندیشه و تامل فلسفی است. اینکه او اصالت خونی و تباری دارد دیگر در اینجا مهم نیست، بلکه او صاحب اندیشه ای اصیل و یگانه است. اینکه چرا شکسپیر نقش یک فیلسوف بزرگ را به جوانی می‌دهد، خود جای تامل بسیار دارد. شکسپیر بر این باور است که بزرگساز خود را با شرایط

زمان و مکان خویش تطبیق داده اند و این اتفاقاً نیروی جوانی و ایده آلیسم ناشی از آن در هملت است که او را بر آن می‌دارد، خود را بهیچوجه با اطرافیان تطبیق ندهد و مانند آنان نشود. بلور به نیروی جوان و جوانی فکری در این اثر ممتاز خود را بتمایمی نشان می‌دهد. هملت برای هر چیز چرایی مطرح می‌کند و با این علامت پرسش او بسیاری از قوانین جاری روزمره را به زیر پرسش می‌برد. جوانی هملت مانع از ژرف اندیشی او نیست و تاملات او، او را بسیار بزرگتر از سن و سال جوان او نشان می‌دهند. روح جوان همچنین نشانه امید به آینده ای بهتر از زمان حاضر در نظر شکسپیر می‌باشد. زایش آینده همیشه با تکاپوی جوانان همراه بوده است و شکسپیر در این درام با قرار دادن یک فیلسوف در پیکر و نهاد یک جوان نه تنها تازگی و جوانی اندیشه خود را نمایان می‌سازد، بلکه این امر نمودار امید و خوشبینی او نسبت به آینده می‌باشد. اینکه مثلاً در نمایشنامه رومئو و ژولیت دو انسان جوان عاشق یکدیگر می‌شوند امری طبیعی است، اما با قرار دادن یک جوان در نقش یک فیلسوف، شکسپیر انقلابی در ادبیات انجام می‌دهد. فلسفی اندیشیدن هملت به اقیلیا نیز سرایت می‌کند و اقیلیا در دیوانگی خویش به ژرفای هوذگی و بیهودگی جهان و هستی و زندگی می‌اندیشد. شکسپیر اقیلیا را دیوانه می‌کند، تا از زبان او با ما واقعیت را بگوید. کسی گویا گفته است، تنها کودکان و دیوانگان حقیقت را بیان می‌کنند. در دیوانگی اقیلیا ما او را بدون نقاب سخت خودداری از ابراز عشق می‌بینیم.

در نمایشنامه هملت همه بازیگران نقابی سفت و سخت را بر چهره خود و از برمال شدن رازهای مگوی درونی خود ترس و واهمه دارند. در اینجا باید اصل فلسفه نقاب یا ماسک را در زیبایی شناسی غربی کمی توضیح داد. در یونان باستان هنرپیشگان هنگام اجرای نمایش نقاب یا ماسک بر صورت خود می‌زدند و این امر سبب پیدا شدن دو واژه و مفهوم در زبان یونانی شد، یکی "شخص بی نقاب" (Person) و دیگری "شخص نقاب دار" (Persona). این دو واژه و مفهوم از آن زمان تاکنون موضوع بحث در فلسفه، زیبایی شناسی، ادبیات و روانشناسی غربی بوده است. در اپرای ایتالیایی دوره رنسانس نیز هنرپیشگان نقاب بر چهره می‌زدند. این فلسفه باستانی بر این باور است که همه ما انسانها در اثر تربیت نقابی بر چهره می‌زنیم و تلاش می‌کنیم شخصیت واقعی خود را از نظرها پنهان داریم. شکافتن و دریدن نقاب شخصیتی انسانها هدف اصلی شکسپیر در نمایشنامه هملت می‌باشد و او با اختراع "نمایش در نمایش" این امر را انجام می‌دهد. وظیفه هنرهای دراماتیک و نمایشی بنظر شکسپیر آشکار ساختن واقعیت است. دریدن پرده های ظاهری و تظاهر و نمایان کردن واقعیت ناب منظور و مقصود او را از این "نمایش در نمایش" مشخص می‌کند. بنابراین امر "تئاتر در تئاتر" که ما در نمایشنامه هملت به بهترین وجه آن را ملاحظه می‌کنیم، یک ضمیمه ساده و یا یک ضمیمه انتزاعی و مجرد در این اثر نیست، بلکه جزء جدایی ناپذیر درام هملت می‌باشد. تئاتر در تئاتر از اینرو جزء جدایی ناپذیر این اثر است، زیرا هملت بدینوسیله می‌خواهد از قتل پدرش توسط عمویش اطمینان بدست آورد. بدین ترتیب هملت بصورت یک درام فوق العاده و بی نظیر در می‌آید که تا به امروز از جانب بسیاری از درام نویسان و فیلمسازان مورد تاسی و تقلید قرار می‌گیرد. در این درام بازیگرانی در صحنه تئاتر بازی می‌کنند که بعنوان هنرپیشه در "تئاتر در تئاتر" نیز بازی می‌کنند و آنان خودشان هنرپیشه تئاتر هستند. در این تصویر مجازی و چند بعدی، نقابی بر روی واقعیت گذاشته می‌شود و واقعیت بدین ترتیب با نقاب پیوند می‌خورد. این پیوند با واژگان خود شکسپیر در باره زیبایی شناسی هنر دراماتیک انجام می‌شود که در آن تاکید بر پیوند هنرپیشگان با واقعیت از سویی و با نمایش از سوی دیگر می‌باشد. این غنای ترکیبی و ساختاری متاسفانه مورد انتقاد برخی از ادیبان جهان بوده است و آن درنگ و تردید هملت در کشتن شاه می‌باشد. بیشتر به نظر آدلر در مورد هملت اشاره شد. آدلر می‌گوید: "هملت تنها می‌اندیشد و توان عمل ندارد." مکث و درنگ و تعلل هملت را آدلر به روانی بودن او تعبیر می‌کند. منتقدان ادبی بیشماری درنگ هملت را در کشتن کلودیوس، هنگامی که او بطور قطعی از روح پدرش می‌شنود که کلودیوس او را کشته است، بعنوان یک ضعف شخصیتی هملت برمی‌شمارند و نه بعنوان یک اخلاق اجتماعی که آشکارا در هملت وجود دارد. این امر باعث گشته که منتقدان ادبی هویت خویش را به هملت بیش از هر شخصیت دیگری در آثار شکسپیر نزدیک ببابند. این منتقدان ادبی در هملت ضعف ها و قوت ها و جهان بینی خویش را ←

← باز می یابنده زیرا پرسمان هملت، پرسمان قدرت نیست، بلکه پرسمان هستی و طبیعت و جهان و آدمی است. گوته در این باره در تراژدی خود استاد ویلهلم (Wilhelm Meister) چنین می نویسد: من می اندیشم، در این واژگان کلید تمامی درام هملت نهفته است و برای من روشن است: شکسپیر عمل بزرگی را بر دوش کسی می گذارد که نمی تواند آن را انجام دهد. در اینجا درخت بلوطی در یک گلدان گرانبها کاشته می شود که تنها می تواند گلهای ظریف را در خود بپروراند. (نتیجه اینست) ریشه ها خود را گسترش می دهند و گلدان ویران می گردد. کولریج یکی از بزرگترین شکسپیر شناسان سخت تر داوری می کند: روح پدر کشته شده بر روی صحنه آورده می شود برای اینکه او به پرسش بگوید توسط برادر کشته شده است. این امر چه تاثیری در پسر دارد. انتظار می رود او فوراً وارد عمل شود و انتقام بگیرد. اما این امر انجام نمی گیرد. بجای آن: استدلال و درنگ بی پایان، خود آگاهی فرد پیوسته و همواره او را بسوی عمل سوق می دهد و همینطور پیوسته بسوی فرار از عمل. هملت بصورتی خستگی ناپذیر تنبلی، راحت طلبی و کوتاهی خود از عمل را سرزنش می کند و بدین ترتیب تمامی انرژی و قدرت خود را در تک گویی های خود به هز می برد. اینها نتیجه بزدلی نیست، زیرا او بعنوان یکی از دلیرترین افراد زمانه خویش معرفی می گردد و حتی نتیجه بی دقتی و کم هوشی او نیز نیست، زیرا هملت اندیشه های پنهان افراد را نیز تشخیص می دهد این امر تنها از بی میلی او به عمل بر می خیزد و این نزد کسانی رخ می دهد که جهانی را در درون خویش دارند.

داوری هایی مانند گوته و کولریج با وجود حساسیت و دقت خود روابط اجتماعی را که شکسپیر و تماشاجانشان در بستر آن از انتزاع به مشخص می رسیدند، نادیده می گیرند. عملی که هملت ظاهراً می بایست بنظر منتقدان آن را زودتر انجام دهد، و در انجام آن کوتاهی می کند، کشتن شاه است و این کاری است بس خطیر و خطرناک و هرکسی که زیر فرمان شاهی زندگی می کرد، این امر را کاری خطرناک و وحشت آفرین تلقی می کرد. این کار، یعنی کشتن شاه و نشستن بر جای او کاری بس بزرگ می بود. شکسپیر در درام های تاریخی و همچنین درام ژولیوس سزار نشان می دهد که کشتن فرمانروا مردم را بهت زده و آنان را دستکم به دو گروه تقسیم می کند و موجبات جنگ داخلی را فراهم می آورد. در پرده سوم، صحنه سوم نمایشنامه هملت روزن کرانتس در گفتگو با کلاودیوس (شاه کنونی دانمارک) می گوید: «علیحضرت». این خطاب، خطاب یکی از رعایای شاه به اوست و سپس این سطور سخنورانه می آیند: «فرد ناچار است، با تمام نیرو و اندیشه، خود را از آزار مصون بدارد، ولی مهمتر از آن حفظ روح بزرگی است که زندگی مردم بیشمار متکی به آنست. انقطاع سلطنت تنها شامل نابودی خود آن نیست، بلکه مانند گرداب آنچه را به آن نزدیک است با خود به پایین می کشاند، مثل چرخ عظیمی است که فراز بلندترین قله نصب شده و به میله های آن هزاران هزار چیزهای کوچکتر جفت و متصل شده و هنگامی که چرخ سرنگون شود، تمام این ضامیم و فروع کوچک همراه این خرابی عظیم از بین می روند. هرگز مباد که پادشاهی آهی کشد و بدنبال آن مردم همه ناله و فریاد نکنند. در اینجا هملت چه می تواند بکند. او با آن کمال، راستی و غروری که ویژه اوست چگونه می تواند به مردم و یا حتی مشاوران شاه بگوید، شاه را کشته است و می خواهد بر تخت او بنشیند؟ آیا هملت می تواند به ایشان بگوید، روح پدرش به او گفته، کلاودیوس، شاه کنونی، پدرش را کشته، بر تخت او نشسته و همسرش را بزنی گرفته است؟ خود هملت نیز بر این باور است که شاید روح یک موجود شیطانی بوده باشد. هملت بهتر آن می بیند که از قدرت صرفنظر کند. از همان آغاز این درام یک جنگ پنهانی میان دو تن از قهرمانان این نمایشنامه در جریان است. در یک سو شاه کلاودیوس قرار دارد که مرتکب قتل شده است، و تمامی دستگاه دولتی را در پشت سر خود دارد و می خواهد مانند یک شاه دادگر جلوه کند. در سوی دیگر هملت قرار دارد. او تنهاست، البته او نزد مردم محبوب است، ولی مجبور است مانور بدهد. شاه جاسوسانی و در کنار آنها پولونیوس، مشاور خویش را می گمارد تا افکار و اندیشه های هملت را دریابند. هملت با زدن خود به دیوانگی به دفاع از خویش می پردازد. سپس او از وسیله بازی در بازی (تئاتر در تئاتر) استفاده می کند، و در اینجا شکسپیر هنر را بمانند ابزار و سلاحی برای دریدن ظاهر قضایا به ما معرفی می کند. هملت می اندیشد، هنر شاید بتواند شاه را بگونه ای تحت تاثیر قرار دهد که خواسته یا ناخواسته جنایت خود را برای دربار فاش سازد. در جنگ، جنگ افزارها را

آماده می کنند و بهمین گونه در هنر نیز هنرمندان را آماده می سازند تا بتوانند خود را از گرفتاری پیچیدگی واقعیت رها کنند. در اینجا ما دوباره در آمیختگی و تناقض انگیزه هایی که انسانها را به عمل و می دارند را با نمود آنها بروشنی می بینیم. درام هملت درام تناقض انگیزه های درونی آدمی با بر آمد و هویدا شدن آنهاست. درام تضاد آنچه ما واقعا هستیم و آنچه به دیگران نشان می دهیم. درام بود (Sein) و نمود (Schein) است. درام زندگی درونی با ظواهر بیرونی است. درام نقاب های آدمی و شخصیت نهفته در زیر آن است. در اینجا شکسپیر نشان می دهد که انسانها در زندگی از ابزارهای جنگ روانی، جاسوسی و هنر دراماتیک و نمایشی بهره می گیرند. اکنون این نمایشنامه عظیم را با هم مرور می کنیم.

مروری بر سوگنمایش هملت

صحنه نخست نمایش در ما تولید هیجان و التهاب می کند. جلوی قصر السینور در دانمارک نگهبانان مشغول نگهبانی هستند. هوراشیو، دوست وفادار هملت در کنار آنان ایستاده است. نگهبانان از او خواهش کرده اند، به آن جا بیاید تا با روح شاه درگذشته سخن بگویند. روح می آید، اما با هوراشیو سخنی نمی گویند. در صحنه دوم ما دربار دانمارک را مشاهده می کنیم. شاه کلاودیوس، که بتازگی با بیوه برادر درگذشته اش ازدواج کرده، مانند یک شاه دانا و توانا عمل می کند. او سفیری به نروژ می فرستد تا جلو یایگیری فورتین بار جوان را بگیرد. به لئارتس پسر پولونیوس اجازه می دهد به فرانسه بازگردد و سپس مهربانانه رو به هملت می کند و می گویند: «خوب اکنون به سراغ برادرزاده و پسر هملت بروم». و هملت در پاسخ او زیر لب می گویند: «از خویشاوند نزدیکتر و از دوست دورتر». هملت با همین جمله دشمنی خود با کلاودیوس را آشکار می کند. گرترود، ملکه و مادر هملت از او خواهش می کند، از غرق شدن در اندوه مرگ پدر بازایستد و دست بردارد. پاسخ هملت در اینجا بیشتر تضاد میان واقعیت و ظواهر، میان بود و نمود را آشکار می کند. هملت می گوید: «... ولی من ظواهر را نمی شناسم. مادر عزیزم، تنها ردای تیره و لباس سیاه رسمی من یا آه های برخاسته از نفس محبوس در سینه یا سیلاب روان چشمم یا قیافه افسرده و دل شکسته یا تمام حالات و تاثرات ظاهری نیست که معرف واقعی من باشد، اینها همه ظواهر است، چون چیزهایی که شخص بروز می دهد، ولی من در درون خود احساسی دارم که از حد تظاهر می گذرد، اینها همه تجملات و تزئینات مصیبت اند». شاه سخنان محبت آمیز خود را ادامه می دهد و از هملت خواهش می کند به عزاداری خود پایان دهد. اما در لحن گفته او نابخشودگی به گوش می خورد. او نمی خواهد هملت به دانشگاه ویتنبرگ بازگردد. همچنین از گفته های او برمی آید که هملت زیر نظر و در معرض جاسوسی قرار دارد: «از تو تمنا داریم، رضایت دهی که اینجا در سایه محبت و آسایش ما بمانی». هملت همچنان در رفتار دشمنانه خود نسبت به شاه استوار و پابرجا می ماند، و تازه هنگامی که شاه رضایت ملکه، مادر هملت را بدست می آورد، هملت پاسخ می دهد: «خانم محترم، من نهایت کوشش را در پیروی از امر شما خواهم کرد». کمی پس از این دیگران از صحنه بیرون می روند و هملت تنها می ماند. هملت در گفتاری آشکار می سازد، چه چیز او را تا مغز استخوان تکان داده است. جهانی که او در آن خوشبخت می زیست، بهم ریخته است و دیگر وجود ندارد و بجای آن جهانی برخاسته است فوق العاده ناپایدار و غیر قابل اعتماد. پدرش، یک شاه اصیل، بناگهان مرده است و مادرش که برای شوهر خویش دلبری می کرده، ناگهان دیگر به شوهر مرده اش هیچ احساسی ندارد و بدون احترام به او و شوهر مرده اش با برادر بی اهمیت شاه فقید ازدواج کرده است. او می اندیشد، کمتر از دو ماه از مرگ پدرش نگذشته و مادرش دوباره شوهر می کند. این واقعیت تلخ هیچ راهی را غیر از خودکشی در جلوی پای انسان نمی گذارد، اما خودکشی را خداوند منع کرده است. خلق و خوی هملت اما در آن لحظه که نگهبانان و هوراشیو به نزد او می آیند تغییر می کند. هوراشیو، همکلاسی هملت در ویتنبرگ، دوست و رفیق واقعی هملت است و هملت با او می تواند آزادانه سخن بگوید. هوراشیو او را «قربان» خطاب می کند و هملت در پاسخ می گویند: «دوست من»، هملت آزادانه از شتاب مادرش برای ازدواج دوم سخن می گویند و سپس هوراشیو و مارسلوس برایش از روح پدر تعریف می کنند. هملت بر خلق تنگ پیشین خود غلبه می کند و به هیجان می آید. او می گوید امشب با آنان به نگهبانی خواهد پرداخت. احساس اولیه هملت که او را بصورت قربانی در جهانی فاسد و خراب ←

← جلوه گر می ساخت، جای خود را به احساس کشف یک توطئه می دهد. او می گوید: «اعمال پلید حقیقت خود را آشکار خواهند ساخت، حتی اگر آنها را با خاک از نظر مردم بپوشانند». صحنه بعدی در خانه پولونیوس مشاور شاه و پدر اقیلیا روی می دهد. لئارتس برادر اقیلیا را می بینیم که با خواهرش خداحافظی می کند. لئارتس به اقیلیا هشدار می دهد که ابراز تمایلات عاشقانه هملت را جدی نگیرد، زیر یک شاهزاده می تواند از یک دختر جوان سوء استفاده کند. اقیلیا این را می پذیرد و به برادرش که عازم پاریس است می گوید او باید در پاریس بخوبی و مودبانه رفتار کند. سپس پولونیوس به پسرش پند و اندرزهای خردمندانه می دهد و او را روانه می کند. هنگامی که لئارتس می رود، پولونیوس رو به دخترش می کند و می گوید او باید ابراز عشق هملت را رد کند. دیرتر در نمایشنامه پولونیوس باور می کند که رد عشق هملت از جانب اقیلیا موجب بیماری روانی هملت گشته است. اما طنز تلخ نمایشنامه در اینجا است که بواقع کشاکش روحی اقیلیا در میان عشق به هملت از یکسو و وفاداری و فرمانبرداری نسبت به خانواده اش از سوی دیگر باعث دیوانگی اقیلیا می گردد. همان شب روح پدر هملت، برای پسرش داستان دهشتناک را تعریف می کند. روح پدر هملت به او می گوید که کلاودیوس با چکاندن زهر در گوش او به هنگام خواب، او را کشته است. سپس روح می گوید که کلاودیوس «عقل ملکه به ظاهر پاک مرا برای خوشگذرانی نتگین خود ربود». شاه پیشین، پدر هملت کشته شده است، بدون اینکه فرصت اعتراف به گناهان خویش را داشته باشد: «در حال خواب، به دست یک برادر، از زندگی و تاج و ملکه و همه چیز محروم گردا او مرا در عین گناه، بدون داشتن فرصتی برای توبه و انجام تشریفات مذهبی و بدون آمادگی دادن هیچ مجالی برای یافتن آخرین تسلی دینی از پای در آورد». این واژگان را دیرتر هملت به یاد می آورد و هنگامی که می تواند کلاودیوس را در حین عبادت و دعا بکشد، از این کار سر باز می زند. روح پدر هملت به او می گوید، او نباید به ملکه کاری داشته باشد. او را به خداوند و خارهایی که در سینه اوست واگذار کن که به او نیش ززند و آزارش دهند. هملت باید انتقام بگیرد. دوباره در اینجا موضوع واقعیات و ظواهر، بود و نمود مطرح می شود. هملت فریاد می زند: «چطور ممکن است کسی مرتب لیخند بزند و تبهکار باشد». در اینجا هوراشیو و مارسلوس نزد هملت می آیند. هملت نمی تواند راز خود را برای آنان آشکار سازد و آنچه را روح پدر به او گفته برای خویش نگاه می دارد. هملت اما تاب نمی آورد و به هوراشیو می گوید: «در دانمارک فرد دغلبازی زندگی می کند که بدترین تبهکار است». و هوراشیو در پاسخ می گوید: «قربان برای دانستن این موضوع نیازی نبود شبهی از گور بیرون بیایی و آن را به ما بگویی». در همین دو جمله ژرفای استبداد زیر حکومت کلاودیوس آشکار می گردد. مردم تشخیص می دهند و تشخیص مردم بالا ترین تشخیص هاست. هملت از هوراشیو و مارسلوس می خواهد که جریان را برای هیچکس بازنگویند. در همین جا به ذهن هملت خطور می کند که او می تواند خود را به دیوانگی بزند. او می خواهد دیوانگی را بعنوان سپر دفاعی خویش بکار ببرد تا بتواند انتقام بگیرد. در پایان این صحنه هملت فریاد می زند: «زمانه ناسازگاری است. این چه کینه لعنتی بود که من پا بدینا بنهم، برای اینکه آن را جبران کنم؟» بار سنگینی بر دوش هملت گذاشته شده است. او نه تنها باید علیه جنایتی که در حق پدرش شده بجننگد، بلکه باید علیه زمانه ای که این جنایت در آن روی داده است، مبارزه کند. شکسپیر البته موجودات مابعدالطبیعه ای نظیر روح و شیخ را از نوشته های پیشینیان به وام می گیرد، اما این موجودات مابعدالطبیعه در روند حرکت درام های او تأثیر زیادی ندارند. روند حرکت درام را شکسپیر زیر تأثیر حالات و اعمال انسانی می نویسد و ارزیابی می کند. روح که برای شکسپیر بعنوان واقعیت نمودار می شود، سوخطن خود هملت را در آغاز این درام بازتاب می دهد که می گوید: «ای روح پیشگوی من». دیرتر در این نمایش هملت با ابرار «تئاتر در تئاتر» آزمایش می کند که آیا سخن روح پدرش درست است یا نه.

در پرده دوم صحنه نخست، پولونیوس خدمتکار خود رینالدو را به فرانسه می فرستد تا در کارهای پسرش جاسوسی کند و برایش گزارش بفرستد. در این میان هملت آغاز به رفتاری مانند دیوانگان می کند. در صحنه دوم همین پرده، دو دوست قدیمی هملت، روزن کراتس و گیلدن استرن که اکنون دیگر از جانب شاه کلاودیوس مامور جاسوسی در افکار و اندیشه ها و اعمال هملت شده اند، به نزد او می آیند تا علت رفتار عجیب و غریب هملت را دریابند. سپس پولونیوس با برنامه جاسوسی خود نزد

هملت می آید. هملت برای اقیلیا نامه هایی عاشقانه فرستاده اما اقیلیا بدلیل اصرار خانواده اش به هملت پاسخ رد داده است و پولونیوس می اندیشد دلیل دیوانگی هملت همین است. از اینرو پولونیوس ترتیب ملاقات دخترش با هملت را می دهد، در حالیکه او و شاه در پشت پرده ای به سخنان آنان گوش می دهند. در همین زمان گروه هنرپیشگان به نزد هملت می رسند. هملت سخنرانی دراماتیکی را آغاز می کند که هنرپیشه اول آن را پایان می دهد. این متن ظاهراً متن نمایش آینه ناس اثر ویرژیل شاعر معروف زمان باستان روم می باشد که در آن آینه ناس از سقوط تروا خبر می دهد. این سخنوری که از جانب خود شکسپیر پرداخت شده است، طنزی است نسبت به سبک شبه کلاسیک زمانه خود شکسپیر که به شرح مبالغه آمیز و پر آب و تاب و همچنین تفسیرهای مذهبی رایج در زمانه شکسپیر در مورد سقوط شهر تروا می پردازد. اما هنرپیشه چنان در سخنوری خود غرق می شود و به اوج می رسد که اشک در چشمان او و هملت حلقه می زند. هملت به پولونیوس فرمان می دهد بخوبی با هنرپیشگان رفتار کند زیرا: «آنها تاریخچه و خلاصه رویدادهای زمانه اند. اگر پس از مرگت نفرین نامه ای روی گور داشته باشی بهتر از اینست که آنان در زندگی از تو به بدی یاد کنند». در اینجا شکسپیر نظر خود را در باره اهمیت درام در زمان خود بیان می کند، اگرچه موضوع مطرح شده توسط هنرپیشه نخست مربوط به جهان باستانی می باشد. زمانی که هملت با هنرپیشه اول تنها می ماند، از او می خواهد که شب بعد قطعه ای زیر عنوان «قتل گونزالو» اجرا کنند که او چندین بیت به آن افزوده است.

منتقدان بسیاری ابراز عقیده کرده اند که هملت در واقع دیوانه است. برخی از آنان می گویند که شکسپیر با شخصیت هملت در واقع می خواسته ما یک شخصی را که از بیماری روانی رنج می برد، ملاحظه کنیم. هملت اما در واقعیت و بصورت تاریخی وجود ندارد و آفریده نیروی تخیل خود شکسپیر می باشد. شکسپیر در اینجا کاملاً میان دیوانگی واقعی و تظاهر به دیوانگی تفاوت می گذارد. او هر دو این حالات را به نمایش می گذارد. دیوانگی واقعی، آنگونه که شکسپیر در اقیلیا، شاه لیر و لیدی مکبث آشکار می سازد، نمی تواند ساختگی باشد. این نوع دیوانگی ریشه در منازعه پایه ای روانی در انسان دارد بطوری که فرد دیوانه نمی تواند باورهای مورد پذیرش خود را با جهان خشن واقعیات تطبیق دهد. اما در دیوانگی ساختگی، انسان عاقل خود آگاهانه نقش یک شخصیت دیوانه را بازی می کند. هملت به این دلیل ما را تحت تأثیر قرار می دهد، که او آگاهانه نقش یک مجنون، نقش یک «موجود عجیب» و نقش یک دلفک درباری را بازی می کند، که در پشت شوخی های بامزه و سبکسرانه خود، عقاید جدی و دقیق خود را بیان می کند. در باره دیوانگی اقیلیا، شکسپیر ما را در هیچ تردیدی باقی نمی گذارد، اما هملت می تواند نقش یک موجود عجیب را هر طور که دلش می خواهد بازی کند. در برابر پولونیوس، هملت این نقش را بازی می کند و پولونیوس با خود می گوید: «عجب پاسخ های پر مغزی می دهد، گرچه این جنون است ولی روشی هم در آن یافت می شود. دیوانگی اغلب سعادت را می یابد که عقل و شعور از آن بی بهره می ماند. ولی هملت گاهی نیز این تظاهر به دیوانگی را به کناری می گذارد و مثلاً به روزن کراتس و گیلدن استرن می گوید، چرا آنان به زندان فرستاده شده اند، زیرا دانمارک یک زندان است. و زمانی که آنان پاسخ می دهند، جاه طلبیشان موجب بازگشت آنان شده، هملت با یک جمله شاعرانه و فلسفی چنین پاسخ می دهد: «خداوند کاش می توانستم در یک پوست گردو زندانی باشم و خود را پادشاه فضای بیکران بدانم، به شرطی که دچار رویاهای نامطبوع نمی شدم». اما هملت در می یابد که آنان برای جاسوسی آمده اند و از آنان بنام دوستی دیرینه شان می خواهد که راست بگویند. روزن کراتس و گیلدن استرن دیگر نمی توانند برای هملت نقش بازی کنند و هملت به آنان می گوید، آنان حتماً فرستاده شده اند تا تغییر خلق و خو و طبع او را بدرستی برسی کنند. زمانی که پولونیوس بازمی گردد، هملت دوباره خود را به دیوانگی می زند و زمانی که هنرپیشگان می آیند، او دوباره رفتار عادی خویش را در پیش می گیرد. این صحنه با تک گویی (مونولوگ) عظیم و کاملاً واضح هملت پایان می گیرد:

«آکنون تنهایم. آه چه غلام دهاتی شیدای شده ام! آیا عجب نیست که این بازیگر بتواند در عالم خیال و احساسات واهی تمامی روح خویش را طوری تابع تصور خود سازد که از شدت آن رنگ از صورتش بیبرد و چشمانش اشکبار و چهره اش پریشان و صدایش لرزان شود و ←

← ظاهرش با تصورش هماهنگی بیابد و اینها همه برای هیچ باشد؟ آیا این کار برای هکوباست؟ هکوبا برای او یا او برای هکوبا چه ارزشی دارد که خود را به خاطر او گریان سازد؟ اگر او انگیزه و دلیلی را که من برای آشکار کردن احساسات خویش دارم داشت آن وقت چه می کرد؟ او صحنه نمایش را غرق در اشک خود می ساخت و گوش مردم را با سخنان هولناک می شکافت و گناهکاران را دیوانه می کرد و آزادگان را می ترساند و بی خبران را گیج می کرد و بینایی و شنوایی را مبهوت می ساخت. ولی من که پست فطرتی کودن هستم و از گل ساخته شده ام خود را به دست افسردگی و رویا پرستی سپرده ام و داعیه خویش را کنار گذاشته و سخنی نمی توانم گفت، حتی برای پادشاهی که تجاوزی هولناک نسبت به زندگی و قلمرواش صورت گرفت. آیا من بزدلم؟ چه کسی حاضر است مرا رذل بنامد؟ سرم را در هم شکنند؟ ریشم را از جا بکنند و به صورتم پرتاب کنند؟ بینیم را بکشند و اشتباهم را آن قدر به حلقم فرو کنند تا به ریه ام برسد؟ چه کسی می تواند چنین کند، ها؟ در آن صورت همه را تحمل می کردم، زیرا جز این نیست که من شخص بزدلی هستم و آن قدر زهره ندارم که به ستم تلخی ببخشم و گرنه تا به حال یا روده و شکم این دغلباز بدکار خبیث را که خیانتکار و شهوتران و بیرحم و عاری از شرم است تمام زاغ های این سرزمین را سیر کرده بود. ای انتقام، چرا من تبدیل به چهارپایی شده ام؟ بله، واقعا این کار نمونه شجاعت است که من، فرزند آن قربانی عزیز، که بهشت و دوزخ اکنون من به انتقامش برمی انگیزند، باید مانند زنی بدکار قلبم را با واژگان بگشایم و دهان را به دشنام باز کنم. من موجود پستی هستم. ننگ بر من! ننگ! اما باید به ذکر آنچه در ضمیرم است بپردازم. شنیده ام هنرنمایی بازیگران در ژرفای روح گناهکارانی که صحنه نمایش را می بینند اثر می گذارد به طوری که به گناه خویش اعتراف می کنند: قتل، اگرچه زبان ندارد ولی با عضو مرموزی، معجزه آسا لب می گشاید. من باید این بازیگران را وادار کنم صحنه ای مانند قتل پدرم را در حضور عمویم بازی کنند و خود به تماشای چهره او بپردازم و او را آزمایش کنم، اگر رنگ ببازد می دانم چه باید کرد. روحی که بر من ظاهر شد شاید ابلیس باشد، زیرا ابلیس این قدرت را دارد که خود را به شکلی مطلوب در آورد. و چون در برابر افراد ضعیف و مغموم بسیار تواناست شاید به علت همین اندوه و ضعف مرا وادار به ارتکاب گناهی بکنند که تا ابد ملعون شوم. من باید دلایل قانع کننده تر به دست آورم. بله، نمایش بهترین راه است که کشف کنم وجدان شاه تا چه اندازه دچار اضطراب است.

در این تک گویی هملت خویش را بخاطر درنگ در انتقام قتل پدرش سرزنش می کند، در جایی که حتی هنرپیشگان از آن صحنه به رقت می آیند و اشک در چشمشان حلقه می زند، و این در حالی است که او احساسات پر شور خود را در هیئت فرضی و تحلیلی هکوبای تروایی بیان می دارد. آیا هملت انسانی بزدل و ترسو است که تلخی خود را با یک تک گویی و در واژگان خالی می کند؟ نه هملت بیش از آنکه عمل گرا باشد، فیلسوفی ذهن گراست. پاسخ این را ما در صحنه تئاتر در تئاتر می یابیم. در این صحنه، چیزهایی که پدر به او گفته بود، به نمایش در می آید. هملت می داند که گناهکاران در برابر قطعه ای که توانا اجرا می گردد، کارهای پنهانی خود را فاش خواهند ساخت. روح شاید کار اهریمن بوده باشد، برای اینکه او را دچار سستی و اندوه کند. هملت مدرکی محکم تر از داستان یک روح می خواهد. نمایش مانند تله ای است که وجدان شاه در آن خواهد افتاد. اینچنین هملت از خود اخلاق و احساس مسئولیت اجتماعی نشان می دهد. هملت در دربار دانمارک، و شاید در همه دربارها شاهزاده ای نایاب و دست نیافتنی است. او یک قاتل بی تفاوت نیست، بلکه او می خواهد مدارکی محکم برای قتل کلودیوس داشته باشد. او انسانی اخلاقی و با مسئولیت می باشد. اما طنز تلخ شکسپیر آنجا رخ می نماید که در فردای آن شب، هملت پولونیوس پدر اقیلیا را بجای کلودیوس می کشد. وجهی از زندگی وجود دارد که او نمی تواند آن را کنترل کند و آن نیروی تقدیر و سرنوشت است که از این پس کنترل روند نمایش را در دست می گیرد. درام به نقطه اوج خود می رسد. در آغاز پرده سوم جاسوسی بطور کامل در جریان است. روزن کراتس و گیلدن استرن جملات هملت و دریافتهای او را برای شاه بازگو می کنند. شاه با پولونیوس قرار جاسوسی هملت را می گذارد، در حالیکه هملت مشغول گفتگو با اقیلیاست. در حالیکه پولونیوس به دخترش اقیلیا می گوید که او چگونه باید رفتار کند، هملت می آید و مشهورترین تک گویی تاریخ ادبیات جهان

را بیان می کند: "بودن یا نبودن، مسئله اینست." او دوباره به پسرمان مرگ و هستی می اندیشد، در حالیکه مرگ بصورت پایانی خوشایند برای زندگی اندوهبار در می آید. دوباره می گویم: درنگ هملت در کشتن شاه، آنچنان که کولریج می گوید، از بیزاری ساده او از عمل برنمی خیزد، بلکه از این باور ژرف برمی خیزد که انسان تا چه اندازه در باره نتایج اعمال و کارهای خود ناتوان است و چقدر بازچیه دست سرنوشت و تقدیر می باشد. این آگاهی و خود آگاهی هملت مانع اصلی عمل اوست. هملت با اقیلیا عاشقانه سخن می گوید: "ای فرشته در نیایش خود گناهان مرا به یاد بیاور." واژه "گناهان" در اینجا معنای ویژه ای دارد. اقیلیا تصور می کند، هملت او را فریب داده است، هنگامی که به او گفته، دوستش دارد. هملت می خواهد، اقیلیا ببیند، او ارزشش را ندارد، زیرا او گناهکاری بیش نیست. او خطاب به اقیلیا فریاد می زند: "برو به صومعه پناه ببر. چرا تو گناهکارانی را به دنیا بیاوری؟ من خود از لحاظ درستکاری آدمی عادیم ولی می توانم خود را در برخی مسائل چنان مقصر بدانم که بهتر بود مادرم مرا بدینا نیاورده بود. من شخصی مغرور و انتقام جو و جاه طلب هستم و بار خطاهایی را بر پشت خویش دارم که به فرکم نمی رسد که چگونه و چه هنگام آنها را مرتکب شده ام. مردمی مثل من که میان زمین و آسمان می خیزند چه می توانند کرد؟ ما همه دغلبازان خطاکاری هستیم که نباید مورد اعتماد باشیم. تو راه خود را به سوی صومعه پیش گیر. پدرت کجاست؟" این سخنان ادعایمان سختی علیه جهانی تباه و فاسد است، که حتی کسانی که می خواهند این تباهی را از بین ببرند، خود به اعمال ناشریفانه دست می زنند. سخنان اقیلیا هنگامی که هملت می رود، وضعیت روانی هملت را بازمی گوید و از دیوانگی او شکایت می رود، همچنان که از دیوانگی خودش: "آه، چه فرد شریفی به این صورت سقوط کرده است! تمام خصایل یک درباری، یک سرباز، چشم و زبان یک دانشمند و شمشیر کشی او، گل سرسید یک کشور زیبا، سرمشق همگان، و نمونه نیک خلقی، و مورد نظر همه ناظران به کلی رو به زوال رفته است. و من هم که طعم شیرین پیمان های او را چشیده ام، از همه دختران دل شکسته تر و افسرده ترم. بین چطور آن خرد بلندپایه و بزرگ منش اکنون هماهنگی خود را از کف داده و آن کسی که از لحاظ ظاهر و شکل و جوانی بی نظیر بود در نتیجه دیوانگی از هم گسیخته است و اوای بر من که چنین وضعی را دیده ام و می بینم."

اقیلیا آینه باغ است، او با واژگان زیبا و موسیقی تربیت شده است. او ژولیت یا دزدمونا نیست تا بتواند در برابر پدرش مقاومت کند. از دست دادن هملت او را ویران می کند. در اینجا دو تن جاسوس وارد صحنه می شوند: شاه و پولونیوس. شاه با چیزهایی که از هملت می شنود، اطمینان می یابد که او دیوانه نیست، بلکه اندیشه های نهانی نگران کننده ای دارد. او باید به انگلستان تبعید شود. پولونیوس اما گمان خود بر دیوانگی هملت را باور دارد و به شاه پیشنهاد می کند، مدت زمانی درازتر گوش بایستند. ملکه می بایست پرسش و پاسخی را با هملت در پیش گیرد، هنگامی که آنان به گوش ایستاده اند. در همین زمان، در حالیکه هنرپیشگان مشغول ترمین قطعه خود هستند، بحثی دیگر در باره زیبایی شناسی هنرهای دراماتیک و نمایشی در می گیرد. هملت ژست های طبیعی را بیشتر می پسندد و تمایل او بیشتر به نمایش واقع گرایانه می باشد: آینه را در جلو طبیعت بگیریم. هملت از هوراشیو خواهش می کند، در هنگام نمایش، عمویش کلودیوس را در نظر بگیرد، بویژه در صحنه ای که قتل روی می دهد. سپس دربار برای دیدن نمایش جمع می شود. هملت خود را در برابر شاه، پولونیوس و اقیلیا به دیوانگی می زند. طنزهای جنون آمیز او با اقیلیا رنگ عاشقانه و اروتیک دارند. شاید او هنوز هم می خواهد، اقیلیا او را بعنوان یک گناهکار بگرد. قطعه با یک پانتومیم و پس از آن نمایش اصلی آغاز می گردد. در صحنه نخست نمایش در نمایش، هنگامی که ملکه بازیگر به شاه بازیگر قول وفاداری حتی پس از مرگ او را می دهد، هملت می اندیشد، شاید این صحنه باعث گردد، مادرش احساس عذاب وجدان کند، گرچه این صحنه بطور مستقیم با رویدادهای درون قصر السینور ارتباطی ندارد. هنگامی که شاه در می یابد، که هملت قطعه نمایشی را می شناسد، به هملت ظنن می شود و از او می پرسد آیا هدف او تحقیر شاه می باشد؟ هملت پاسخ می دهد: "نه، نه، آنها تنها شوخی می کنند، زهر دادن شوخی است، و هیچ خطایی در جهان نیست." اما در اواسط صحنه بعد، هنگامی که قاتل زهر را در گوش بازیگر بخواب رفته می ریزد، و تاثیر آن زهر را همانگونه که روح پدر هملت تشریح کرده بود، توضیح ←

← می دهد، شاه کنترل خود را از دست می دهد. او عصبانی برمی خیزد و نمایش را قطع می کند. این امر قطعی است که قطعه ای که هملت به این نمایش افزوده، باعث خشم شاه می گردد. هملت از حيله خویش شادمان می شود. روزن کراتس و گیلدن استرن وارد می شوند و به هملت می گویند، شاه خشمگین است و ملکه می خواهد با او سخن بگوید. هملت با "دیوانگی" خویش بیرحمانه با آنان رفتار می کند و هنگامی که آنان از او می پرسند، چه چیز باعث این دیوانگی و اختلال حواس اوست، هملت به تلخی و با تحقیر با آنان سخن می گوید. هملت به گیلدن استرن دستور می دهد فلوت بزند و زمانی که گیلدن استرن به او پاسخ می دهد، بلد نیست فلوت بزند، هملت به او می گوید، روح او نیز مانند فلوت است و کسی که می خواهد درون او را بیابد، باید راه نواختن آن را بداند. در اینجا پولونیوس می آید و دوباره تقاضای ملاقات ملکه با هملت را بیان می کند. سپس هملت در یک تک گویی دیگر آمادگی خود را برای انجام دادن وحشتناک ترین کارها ابراز می کند. تردیدها و کشاکش های درونی او اکنون از بین رفته اند: در این لحظه می توان خون گرم آشامید و اعمال پلیدی مرتکب شد که در روشنائی روز تن انسان را می لرزاند. شاه به روزن کراتس و گیلدن استرن می گوید، هملت اینک تبدیل به خطری عظیم برای او شده است. شاه دستور تبعید هملت به انگلستان را می دهد. شاه در تنهایی خویش به عذاب وجدانش از کشتن برادر آنگونه که هملت در "نمایش در نمایش" نشان داده بود، اشاره می کند. او زانو می زند و تلاش می کند در برابر خدا تقاضای بخشش کند. هملت به صحنه می آید و خیال می کند، اکنون می تواند او را بکشد. اما او می اندیشد، کشتن شاه هنگام دعا و نیایش کار ناجوانمردانه ای است و پدرش نیز در حالی کشته شده که نتوانسته آخرین اعترافات خود را انجام دهد. منتقدان این دیرکرد عملی هملت را در امر کشتن شاه دلیلی دیگر بر بی عملی و حتی دیوانگی او دانسته و تلقی می کنند و بیشتر آن را همچون بهانه ای برای بی عملی و تنها در سرزمین اندیشه و خیال سیر کردن هملت می دانند. دلایل هملت اما با توجه به شخصیت مذهبی که شکسپیر به او می بخشد، هماهنگی دارد. او بویژه نمی خواهد زشت کشتن پدرش پیش از اعتراف تکرار شود. اما دلیل محکم تر اینست که هملت بیشتر یک فیلسوف است تا یک فرد عمل گرا. او بیشتر می اندیشد و می فلسفد و با اندیشه ها و نیروی زرف تخیل گسترده خود سرگرم است تا اینکه در جهان عمل بتواند کاری را از پیش ببرد. هملت بیشتر خرد ناب دارد تا خرد عملی. صحنه بعدی، میان هملت و مادرش، گرترود ملکه دانمارک می گذرد. مادر هملت او را بخاطر نمایش سرزنش می کند و هملت با واژگانی تلخ پاسخ می دهد. در کشاکش میان هملت و مادر، هملت پولونیوس را که پشت پرده ای گوش ایستاده است، می کشد به تصور اینکه او شاه است و زمانی که می فهمد او پولونیوس است، می گوید: "تورا با شخصی بالاتر از خودت اشتباه گرفتم". پولونیوس، پدر افیلیا و جاسوس شاه بهای گستاخی خویش را می پردازد، اما هملت با او احساس همدردی می کند. هملت بعنوان یک فیلسوف انسان گرا هم می خواهد. پر از عشق باشد و هم "بیرحم". او با افیلیا بیرحمانه رفتار می کند تا او را از بیرحمی واقعیت تلخ حفظ کند، با مادرش بیرحمانه رفتار می کند، زیرا می خواهد او را از بند شهوت و خوشگذرانی با عمویش برهاند. هملت می خواهد بنام عدالت با شاه نیز رفتاری بیرحمانه داشته باشد. در اینجا شکسپیر یک بخش از فلسفه خود را بیان می کند. او مانند سعدی بر این باور است:

ترحم بر پلنگ تیز دندان
ستمکاری بود بر گوسفندان

شکسپیر دو روی سکه این جهان و واقعیت تلخ را به ما می نمایاند. در یکسو رحم و شفقت قرار دارد و در دیگر سو بیرحمی و انتقام. عظمت کار شکسپیر در هملت در سرودن هر دو روی سکه زندگی می باشد. با در نظر گرفتن این دو روی سکه حقیقت است که "تراژدی ناب" معنا پیدا می کند و رنگ می گیرد. کشمکش میان رحم و بیرحمی، شفقت و عدم گذشت، این دستاورد بزرگ درام نویسی شکسپیر است. در اینجا درام هملت به نقطه اوج دیگر خود می رسد. انسانها نقشه می کشند، اما راهی غیر قابل پیش بینی در جلو خود دارند. قتل غیر عمد پولونیوس بدست هملت، مشکلات و پیچیدگی های تازه ای به همراه خود می آورد. شاه اینک محتاط تر شده است و خود را زیر نظر نگهبانان نگاه می دارد. هملت اما ضربه پذیرتر شده است. دوئل شاه - هملت اینک وارد مرحله مرگ و زندگی می شود. شاه تصمیم دارد، هملت را بکشد، اما او باید محتاطانه عمل کند، زیرا

هملت نزد ملت از محبوبیت ویژه ای برخوردار است. در اینجا هملت بار دیگر وضعیت روحی و اندیشگی خود را در یک تک گویی آشکار می سازد. او می خواهد برای دفع بی عدالتی بیرحم باشد. صحنه بعدی دیوانگی افیلیا را نشان می دهد. شکسپیر با وضوح و بطرز متاثرکننده ای دیوانگی افیلیا را شرح می دهد و نشان می دهد، چه چیز او را می آزارد، قتل پدر پیرش بدست هملت و عشق ناکام او به هملت. او می خواند: "ما می دانیم چه هستیم، اما نمی دانیم چه خواهیم شد".

پرده چهارم با خبر خودکشی و غرق شدن افیلیا در رودخانه پایان می یابد. پرده پنجم با بازگشت هملت به دانمارک و رسیدن او بر سر گور افیلیا، بی آنکه خود بداند، آغاز می گردد. در اینجا میان هملت و هوراشیو و دو گورکنی که گور افیلیا را می کنند، گفتگویی فلسفی در می گیرد. گورکن از زیر خاکها کاسه سری را با بیل بیرون می آورد و آن را با بی اعتنائی بکناری می اندازد. در اینجا هملت آن کاسه سر را بر می دارد و چنین می گوید: "این سر شاید روزی سر شاهی یا شاهزاده ای بوده باشد. بین این دغلیاز چطور محکم آن را به زمین می کوبد؟" در این صحنه بیشتر از تمامی صحنه های شکسپیر مرگ حضور دارد. زندگی و مرگ، هستی و نیستی، بودن و نبودن، این پرسش فیلسوفانه خیامی و شکسپیری است که هملت فیلسوف در اینجا بیان می کند. برای گورکن که همچنین دلقک است، کاسه سر ارزش ندارد. برای او زندگی و مرگ یک امر بهم پیوسته است و بخاطر همین هنگام گورکنی آواز می خواند. هملت اما فیلسوف است، او رابطه خطی و منحنی تاریخی میان مردگان دیروز و زندگان امروز برقرار می کند. هملت کاسه سر را بسوی هوراشیو می گیرد و می گوید: "فکر می کنی اسکندر به این صورت دنیا را تماشا می کرد؟" و یا در ادامه: "قیصر بزرگ مرد و خاک شد و خاکش سوراخی را پر می کند تا جلو باد شمال را بگیرد". فلسفه حیرت و ناباوری از گذران بودن زندگی و پایان قطعی آن هنگامی که بعد تاریخی پیدا می کند، بر حیرت و شگفتی بشری می افزاید. در اینجا است که درک خیام و شکسپیر در هملت پرسش اساسی خود را طرح میکنند: پرسش هستی. مرگ پدر هملت برای او نخست ویژگی فردی دارد، اما بتدریج این پرسش عمومیت پیدا می کند و به تمامی هستی فانی بشری تعمیم داده می شود. هملت اکنون می شنود که افیلیا نیز مرده است و می گوید: "من افیلیا را دوست داشتم. چهل هزار برادر بر روی هم محبتی را که من به افیلیا داشتم، نخواهند داشت. پس از این اعترافات هملت به السینور بازمی گردد. در خاتمه، شاه و هملت، ملکه و لئارتس برادر افیلیا کشته میشوند و فورتین بار به پادشاهی دانمارک می رسد. در پایان این نمایشنامه، چندین جسد روی صحنه قرار می گیرد و مرگ حضوری قطعی دارد.

هملت شکسپیر داستان شاهزاده انسان گرا و فلسفی مشربی است که تشخیص روشنفکری دارد و دربار را بخاطر ناپاکیزگی، بیعدالتی، سلطه جویی و قتل هایش سرزنش می کند. قتل پدرش او را باز می دارد که تمامی خود را از زندگی اجتماعی درباری کنار بکشد. هملت بدلیل باورهای انسان گرایانه و اخلاق اجتماعی نهفته در وجودش مجبور به عمل می شود. او باید علیه یک شاه بجنگد. در اینجا او در برابر جماعتی از درباریان، مشاوران، نگهبانان و تور اطلاعاتی قرار دارد. او از محبوبیت در میان مردم برخوردار است، اما نمی تواند از این محبوبیت استفاده کند و مجبور است اعمال و کارهای خویش را توجیه کند. با وجود اینکه مردم در این نمایش بصورت عملی حضور ندارند، اما بحساب می آیند. شاه مجبور است علاقه ملت به هملت را در نظر بگیرد و از اینرو نقشه قتل هملت باید مخفی بماند. نبرد در تراژدی هملت در یک جامعه پویا روی می دهد که از جانب نیروهای متفاوت و متضادی ایجاد می شود که در تضاد و تناقض با یکدیگرند. از اینرو اعمال غیر ارادی و غیر عمدی و رویدادهای پیش بینی نشده و ناگهانی در این درام فراوان است. هملت به هدف خود می رسد، شاه را می کشد ولی خود نیز کشته می شود. در پایان، هملت در حال مرگ به هوراشیو می گوید: "هوراشیو! می میرم! باقی همه خاموشی است!". هملت شکسپیر درام قدرت و صرفنظر کردن از آن، درام سرنوشت و آزادی آدمی، درام نقشه های پنهانی و رویدادهای پیش بینی نشده و تصادفی و ناگهانی، و درام بزرگ هستی بشری است. هملت ادعائنامه بزرگ شکسپیر علیه حکومت نامشروع است و از آن بسی فراتر می رود و به معمای هستی بشری و جهان و خدا می پردازد. ▲

درماندگی ما !

ایرج هاشمی زاده

نام کتاب: جامعه شناسی خودمانی

نویسنده: حسن نراقی

چاپ نشر اختران (چاپ اول ۱۳۸۰ - چاپ چهارم ۱۳۸۱)

۱۶۸ صفحه، قیمت ۱۰۰۰ تومان

به راستی چرا درمانده ایم؟ سوال جالبی است. این سوال را آقای حسن نراقی بر سر روی جلد کتاب خود مطرح کرده است. کتاب در ایران با استقبال روبرو شد. در عرض یکسال به چاپ چهارم رسید و این در کشوری که شمارگان کتاب حداکثر از ۴ تا ۵ هزار تجاوز نمی کند، پیام تازه و مسرت انگیزی است. گویا دوران هنر نزد ایرانیان است و بس دارد به پایان می رسد. به تخته چوب بزیم !!

نراقی در مقدمه اش خاضعانه - که در سراسر کتاب به چشم می خورد - آب پاکی به روی دست خواننده می ریزد و از زیر پا گذاشتن همه نرم و متدلوزی های رایج تحقیق و بررسی جامعه در کتابش خبر می دهد: «... در این بررسی وظیفه خود دانستم که در مقابل هموطنانم خاضعانه قرار بگیرم ... و به ارایه تجربیات و دیدگاه هایم بپردازم ... در این نوشتار نه ادعایی بر رسالتی هست و نه ردپایی از (ایسم) های متداول که نشان بضاعت علمی برای نویسنده باشد. گفتارها ساده تر از آن خواهند بود که گمانی برای مدعی بودن راقم از آنها برده شود... حتی استخوان بندی کتاب هم تابع شیوه معمولی و یا مرسوم نیست، اما تنها تعهد و تلاشم بر این خواهد بود که آن چه از تجربه و فکر که در این پنجاه و چند سال عمر اندوخته ام را با صادقانه ترین لحن آن چنان ارایه کنم که در انتهای کتاب اگر باز هم با من هم عقیده نبودید و حتی بدو بیراه مختصری نثارم کردید حداقل در خلوت خودتان به تأملی در گفته هایم وادارشوید. این تأمل بالاترین پاداش من خواهد بود ... تکرار می کنم این نوشته بیشتر جنبه یک درددل دارد تا یک اثر مدعی و به اصطلاح تحقیقی».

و این خضوع و سادگی سخن، سخنی که باید در گوش مردم کوچه و بازار بنشیند، به نظر من لازمه نویسنده ای است که قصد دارد «رخت چرک» ما را در طشت شستشو دهد، آنهم در ملاء عام! حسن نراقی یکی یکی رخت چرک های ما را بیرون کشیده و به رخمان می کشد! چرکی و بوی تعفن لباس چنان به دماغ می نشیند که چاره ای نداری. یا چون روال گذشته منکر چرکی و کثافت می شوی و با گفتن انشاءالله گریه است دوباره بر تن می کنی، یا با تشکری از حسن نراقی اجازه می دهی زحمت شستن آنها را بعهده بگیرد. باهم به تماشای رخت چرک هایمان بنشینیم!

+++++

در مقام دادستان، حسن نراقی ما را به دادگاه فراخوانده است! متهم هموطنی است در هیبت ۶۰ میلیون ایرانی، مات و میهوت، همراه با احساس مطلق بی گناهی در صندلی اتهام نشسته است، این اولین باری است که پایش به دادگاه کشیده می شود! رییس دادگاه با کوبیدن چکشی بر میز، شروع جلسه را اعلام می دارد، دادستان بلند می شود و با نگاهی از خشم و ترحم به متهم، جرایم متهم را در ۱۵ فقره قرائت می کند: متهم با تاریخ بیگانه است. پنهان کار و حقیقت گریز است. ظاهرساز و دورو است. قهرمان پرور و استبداد زده است. خودمحور و برتری جو است. بی برنامه است. ریاکار و فرصت طلب

است. احساساتی و شعارزده است. دچار توهم دائمی توطئه است. مسئولیت گریز است. قانون گریز و تجاوزکار است. متوقع و ناراضی است. فقر صداقت دارد. از همه چیز باخبر است. و ادامه می دهد: متهم ما معتقد است که عقب ماندگی اش با استناد به کتبی که تابحال منتشر شده است، همه بدون استثنا، معلول دو عامل است: رویدادهای تاریخی و دست شوم خارجی.

و بعد رو به متهم می پرسد:

« خوب. این وسط نقش خود ما چی؟ یعنی آن چنان در مقابل این پدیده ها عاجزیم که هیچ کاری نباید بکنیم؟ پس کوتاهی نکرده ایم؟ تقصیری نداشته ایم؟ یا این استدلال گیرم خودت را آسوده کردی آنچه بر ما رفته است را که نمی توانی تغییر دهی! ... اگر بگویی حکومت را برایمان آوردند و بتوانی ثابت کنی، تازه اول بدبختی و مسئولیت توست که خوب چرا گذاشتی؟ و حالا چرا تسلیم شده ای؟». و لحظه ای نقش زنی را بازی می کند که شوهرش از خرید پالتو پوست امتناع می ورزد و زن پالتو پوست زن همسایه را به رخش می کشد!

«در ارزیابی عقب افتادگی کشورمان این را فراموش نکنیم که الزاماً عقب رفتگی خود کشور به تنهایی مطرح نیست، پیش رفتگی دیگران هم نشانه عقب ماندگی ما است. نگاهی به دور و برمان بکنید شیخ نشین های خلیج فارس را در سی سال پیش بخاطر بیآوردن، عربستان سعودی آن وقت ها، همین ترکیه آتاتورکی ... می نگویید (ملت بزرگ)، (ملت نجیب)... صراحت داشته باشید ... چرا متوسط کار مفید ایرانی ها در روز به زیر ۳۰ دقیقه می رسد؟ چرا پای صنعت اتومبیل سازی ما بعد از سی و چند سال مونتاژ هنوز این قدر لنگ می زند؟ چرا کارمندان ادارات، پدر ارباب رجوع را درمی آورند بدون آنکه فکر کنند فردا نوبت خودشان است در نقش ارباب رجوع. چرا سن سگته در این کشور زیر چهل سال است؟...»

و بعد ارقام و آمار روزنامه های کشور را چون چکشی بر سر متهم فرود می آورد:

- ۱- ... ۱۶ درصد کودکان زیر ۵ سال ایران به سوء تغذیه دچارند. ۲۷ درصد جمعیت به خدمات بهداشتی، ۱۰ درصد به آب سالم و ۱۹ درصد مردم به فاضلاب دسترسی ندارند.
 - ۲- ایران در گزارش توسعه انسانی در سال ۱۹۹۹ در بین ۱۷۴ کشور رتبه ۹۵ را به خود اختصاص داده - مکزیک در رتبه ۵۰ است -
 - ۳- ایران با واردات ۵/۶ میلیون تن گندم بزرگترین واردکننده گندم و با واردات ۸۰۰ هزار تن برنج یکی از بزرگترین واردکنندگان برنج در دنیا است - و در این فاصله یکی از بزرگترین مصرف کننده سیگار در جهان -
 - ۴- تعداد زندانیان کشور در سال ۱۳۵۹ برابر بود با ۲۲۴۰۰ نفر، در سال ۱۳۷۶ حدود ۱۵۶۶۰۰ نفر یعنی ۷ برابر و این درحالی است که جمعیت کشور فقط ۵۵ درصد افزایش یافته است یعنی تعداد زندانیان ۴۵۰ درصد افزایش داشته است.
- و پشت این آمار می گوید: «... همه این دردها از استعمار نیست، از قانون نیست، از فلان حزب نیست، حتی از آمریکا هم نیست و از شوروی سابق هم نبود زهر و پادزهر هر دو در همین جاست ... تکرار می کنم درد ما نه درد استعمار است و نه درد همسایه زورگویی شمال یا جنوب نه ابرقدرت ها نه حکومت ها و نه دولت ها و نه حتی نظام ها و تغییر قانون ها ... این وضعیت کشوری است که واقعا' استحقاق این همه خفت را ندارد ولی روزنامه هایش را نگاه کنید سراپا تبریک است و تهنیت به مدیران لایقی !! که هر روز گوشه ای از این مملکت را به رکود می کشند و اگر خلاقی نکنند و مورد بی مهری جناح های مقابل خود قرارنگیرند هیچگاه مؤاخذه کننده ای را هم در مقابل خود نخواهند دید ... تمام تاریخ دادگستری این کشور را از بدو پیدایش زیرو رو کنید یکنفر را نخواهید یافت که به جرم کارنکردن و پیش نبردن مسئولیتی که عهده دار بوده محاکمه شود».
- و رو به متهم می گوید: شما با تاریخ سرزمین خود بیگانه اید. در زیر فشار و خفقان حکومت های جابر به همراه بدبختی ها و ←

← نکبت ها، زمینه خوش باوری برای (هرچه می خواهد بشود از این بدتر نخواهد شد) فراهم می شود و شما گوسفندوار بدنبال ناجی تازه راه می افتید، سینه پاره می کنید (دیو) بیرون می رود، یا بیرون می کنی و (فرشته) ای با سلام و صلوات وارد می شود و بر تخت حکومت می نشیند و باز روز از نو روزی از نو.

«حالا هی به یاد یزدگرد باد به غبغب بینداز و آه بکش و نور به قبرش بفرستا! اگر خوب بود که نگهش می داشتی. این چه معنا می دهد که ذرع نکرده پاره می کنی و تازه گناهش را اگر گناهی باشد گردن این و آن می اندازی. لاقل چرا حرمت خود را نگاه نمی داری؟»

به گوش متهم آشنا است. یاد ماههای آذر و دی و بهمن ۱۳۵۷ می افتد، دیوی را بیرون کرد، فرشته ای را با عبا و عمامه بر منبر خلافت نشاند، به تیرباران های ساعت به ساعت اعتراض کرد که آهسته پیش می رود، اعتراض قشر عظیمی از زنان تحصیل کرده را به روسری و توسری به همراهی حزب «الله» و «توده» خفه کرد، با خبر اعدام هویدا به دست شیخ خلیفائی - کاندیدای رییس جمهوری حزب توده - شب به رختخواب رفت و ... و حالا نور به قبرش می فرستد، از حقوق بشر و آزادی زن سخن می گوید و هویدا برایش معافی می شود!

«... حکومت تازه فاتح می شود، قبلی ها را یا می کشد و یا فراری می دهد، جایش می نشیند تا از درون قبیله، یک عده که نه شهامت کشته شدن را داشتند و نه قدرت یا شانس فرار، به سرعت تغییر شکل می دهند، با فاتح به صورت کاسه داغ تر از آش همداستانی می کنند، می شوند دست راستش. یحیی برمکی در خدمت هارون قرار می گیرد، خواجه نظام الملک می شود همه کاره ملکشاه سلجوقی، خواجه نصرالدین طوسی می شود دست راست خان مغول، میرزا ابراهیم کلانتر با هزار دوز و کلک حکومت را از زندیه می گیرد و می دهد به دست قاجاریه، فرقی نمی کند و در همین سلسله ابد مدت قاجاریه !! میرزا علی اصغرخان اتابک با سه پادشاه در قبل و بعد از مشروطه کنار می آید، یک چندی بدین منوال می گذرد... اما چون تدبیر نیست، مدیریت پایدار نیست، درایت نیست، خیلی زود شمارش معکوس آغاز می شود.»

دادستان، حسن نراقی ادامه می دهد: متهم پنهان کار و از حقیقت گریز است. از مسائل و مشکلات جامعه می گریزد و با «انشاءالله» و «به امید خدا» و «هرچی خداوند مقدر کرده باشد» صورت مساله را پاک می کند و فردایی که هموطنی با این روحیه وزیر و وکیل شد، در صدارتش و وکلالتش هم علاقه ای به دانستن مشکلات نخواهد داشت چه رسد که درصد حل آن باشد. آمار می خواهید؟ بفرمایید این هم آمار:

۲۷۰۰ قتل و جنایت، ۳۰۰۰ خودکشی و ۲/۵ میلیون بیمار روانی. ۷۳ درصد اوقات دختران کشور به بطالت می گذرد. روزنامه «صبح امروز» ۱۹ مهر ۱۳۷۸

نزاع خیابانی در سال ۱۳۵۷ به نسبت سال ۷۴، ۴۵ درصد افزایش یافته است. کل پرونده هایی که در سال ۷۶ مختومه شده ۳ میلیون و ۱۴۵ هزار و ۸۵۰ فقره است که در سال جاری به سه میلیون و ۳۴۷ هزار و ۶۱۹ فقره افزایش یافته است. روزنامه ایران، شماره ۱۳۳۶

در سال تحصیلی ۷۷ - ۷۶، در سطح کشور ۷۸۴۸۰ دانش آموز در مقاطع گوناگون تحصیلی در معرض خطر اعتیاد یا قاچاق موادمخدر و سوء استفاده های جنسی قراردارند، ۴۷ درصد در مقطع ابتدایی، ۲۲ درصد در مقطع راهنمایی و ۲۱ درصد در مقطع متوسطه مشغول هستند. این رقم با مقایسه ارقام سال گذشته بیانگر رشدی معادل ۱۱۲ درصد می باشد.

از این کودکان ۵۸ درصد دارای پدر معتاد و ۷ درصد دارای مادر معتاد، ۲ درصدشان خود مصرف کننده مواد و ۹ درصدشان در معرض ابتلا بوده اند.

در سال ۱۳۷۸ در کشور به ازای هر صد هزارنفر ۲۳۸ نفر زندانی در زندان ها بسر می برند، این رقم در سال ۱۳۵۸، در ازای هر صد هزار نفر، ۲۵ نفر بود !!

از ۲ میلیون معتاد در ایران، یک میلیون زیر ۱۸ سال هستند، تعداد معتادین کشور در سال ۱۳۷۸ نسبت به سال ۱۳۷۷، ۳۶ درصد افزایش یافته است. روزنامه همشهری شماره ۱۵۵۵

«لابد می پرسید چاره درد در کجاست؟ ... باید در سر آغاز هر حرکتی به پنهان کاری ات پایان دهی، درد را حداقل برای همدیگر بازگو کنید... از حاشاکردن مشکل اگر تا به حال قرار بود مشکلی حل شود یک کشور بی درد و مشکل بودیم...»

و به نکته جالبی اشاره می کند و می گوید: «چند وقتی است که دست هایی از داخل و خارج مشغول بادکردن «قضیه به اصطلاح مبارزه با مواد مخدر در ایران» هستند. تقدیرهایی می کنند، جوایزی می دهند... ۳ هزار شهید در این راه از دست داده ایم و صحبت دقیقاً بر سر همین نشان هاست... بینیم چه درصدی از حجم عملیاتی این امپراتوری عظیم اقتصادی را تشکیل می دهد که بتوانیم برای کل آن برنامه جامعی داشته باشیم. مبدا خدای نکرده سرکارمان گذاشته اند! داخل کشور که می بینیم نتیجه این همه مبارزه و شهید دادن معکوس شده و روز به روز بر تعداد معتادانمان افزوده می شود. در خارج از کشور هم این را به طور حتم می دانم که اگر این سختگیریهایی ما نبود قیمت ها به یکدهم افت می کرد و این درآمد افسانه ای برای این سوداگران مرگ هرگز نمی توانست تامین شود. پس سکه مطمئناً روی دیگری هم دارد. فکر می کنید این نوع مبارزه با مواد مخدر و دامن زدن به افزایش قیمت و سودآوری آن به نفع چه کسی تمام می شود؟»

دادستان، حسن نراقی به اتهاماتش ادامه می دهد، می گوید متهم ظاهر ساز است. اهل تظاهر است، تظاهر به دوستی، به ادب، به نزاکت، به مکت، ثروت، قدرت...

«اطاقی دارد به نام اطاق میهمان، در این اطاق بهترین اثاثیه و یا مبل... سالی یکی و دو بار بیشتر درش باز نمی شود... تجملات اطاق با تجملات اطاق های معمولی مان چندین برابر تفاوت دارد، اسباب پذیرایی و استاندارد زندگی اش را برای مردم بیگانه شاید تا ده برابر زندگی معمولی خودش نشان می دهد... خوب حالا اسم این ها را می خواهید چی بگذارید؟... میهمان نوازی! نه عزیزم چرا خودت را گول می زنی... کدبانوی خانه از مقدار پرتقالی که برای بچه هایش می خرد اول تعدادی از درشت هایش را سوامی کند برای میهمان، درجه دوهایش را می دهد به بچه ها یعنی چه؟ یعنی این که میهمان بداند که ما همیشه پرتقال درشت مصرف می کنیم. این را می گویم تظاهر. من امیدداشتم با گذشت زمان با افزایش تحصیلات و یا حداقل با محدود شدن امکانات، دامنه این تظاهرات هم فروکش کند. نه. تازگی ها دیده ام برای درگذشتگان هم در سالن ها و هتل ها برنامه اجرا می کنند. چراغانی مشکمی می کنند، مداح های شیک می آورند، شام و فیلم برداری و بلندگو برای میهمانان خوش لباس... تازه کارت دعوت هم می فرستند... همه چیز جز لباس های مشکمی یادآور یک مجلس باشکوه است... صاحب مجلس شاید هم قرض کرده و باید فردا برای پرداخت این قرض ها لغوه بگیرد اما وقتی همه گیر شد این یکی هم روی بقیه... ضمناً پرستیژ اجتماعی! را هم نمی شود به این سادگی نادیده گرفت...»

نراقی در سرتاسر ادعاینامه اش، دولت و ملت را از هم جدا نمی سازد، دولت را از ملت می داند، «این نمی شود که خود ما تک تک تظاهر به چیزی که نداریم، به کاری که نکرده ایم بکنیم ولی وقتی نوبت حکومتان رسید بگویم چرا می کند؟ ... در این شرایط که همگی کم و بیش می دانیم که دولت گرفتار است، بی پول است. بیکاری دارد، بی آبی دارد. ولی ببینید چه پرداخت هایی که نمی کنند... منظورم همین سوبسیدهای پرداختی است.»

و از روزنامه «نشاط» آمار می آورد که سوبسید بنزین بدون هزینه پخش و مشکلات مصرف بی رویه آن بیش از یک هزار میلیارد ←

← تومان در سال ۷۵ بوده که معادل ۱/۹ بودجه سال و ۲ برابر بودجه آموزش و پرورش همان سال (با ۲۰ میلیون دانش آموز و یک میلیون کارمند) است. این رقم صرف سوخت ۲ میلیون خودرو سواری می شود، مصرف بنزین در سال ۷۶ معادل ۱۲/۴ میلیارد لیتر و در سال ۷۸، به ۱۴/۵ رسید و برای سال ۷۹، ۱۵ میلیارد لیتر پیش بینی شده است.

«... خرید هر لیتر بنزین در مبدأ حدود ۱۳/۵ سنت است که با مخارج حمل و بیمه و پخش و غیره حدود لیتري ۱۵۰ تومان برای دولت دربردارد. ما به التفاوت این قیمت را به هرحال هموطن بلوچستان نشین می باید پرداخت کند تا من تهران نشین بتوانم با اتومبیل تک سرنشین یک مقدار سرب توی حلق هموطنانم بکنم...»

دو آمار نیز از قول مقامات دولتی درباره هزینه برق و گندم ارایه می دهد: یک کیلو گندم برای دولت هزار ریال هزینه دارد که تنها با ۴۰ ریال به مردم عرضه می شود، پارانه دولت به بخش انرژی در سال بیش از ۳ هزار میلیارد تومان است.

«فراموش نشود درصد عمده کالاهای سوپرسیدی به مصرف قاچاق می رسد و فروش بنزین و آرد در یک کیلومتری مرز حدود بیست برابر قیمت خودش سود و قیمت دارد...»

دادستان، حسن نراقی رو به رییس دادگاه از بی برنامهگی متهم می

نالدا

«جاده می سازیم بعد از چندین ده سال می گویم گسل های این کوهستان از نظر زمین شناسی پیر است و نباید اصلاً این جاده می ساختم، سد می سازیم گروه بعدی که آمدند می گویند اصلاً این جا سد نباید ساخته می شد... ۲۰ سال پیش آمدند و گفتند ما نفوسمان را زیاد کنیم... شروع کردند به برنامه تکثیر خانواده... ۲۰ سال گذشت تازه فهمیدند که برنامه ریزی از جمله برنامه کنترل جمعیت یعنی چه... جالب است که حتی بعد از فهمیدن هم حاضر نشدند این امر را یکباره و با شفافیت اعلام کنند... وقتی بچه ها شش ساله و هفت ساله شدند متوجه شدند مدرسه ها را باید در اکثر جاها سه نوبتی و دو نوبتی بکنند... همین بچه وقتی ۲۲ ساله شد، زن می خواهد، شوهر می خواهد، جهیزه و خانه می خواهد و از همه مهم تر شغل می خواهد! شغل را دیگر نمی شود مثل گندم این ور و آنور پول زیادتر داد و خرید، شغل را باید تولید کنی...»

از معاون امور بهداشتی وزارت بهداشت و درمان کمک می گیرد و سند رو می کند: «هم اکنون ۱/۳ مواد غذایی مورد نیاز کشور از خارج وارد می شود، ۱۶ درصد کودکان زیر ۵ سال سوء تغذیه دارند، ۸۰ درصد کودکان کشور وزنشان زیر حد نصاب است و ۵ درصد از مادران دچار فقر آهن هستند، هر سال برای سرپناه خانواده های جدید ۷۵۰ هزار مسکن جدید باید ایجاد شود، ۳۰ درصد روستائیان بی سوادند... رانانه کشور از ۸۰۰ دلار در سال ۵۴ به ۱۵۰ دلار در سال رسیده است...»

و بعد سندی را به دادگاه ارایه می دهد که درماندگی و عقب افتادگی متهم را نشان می دهد:

«... سازمان ملل آماری همه ساله در مورد میزان کار مفید کارکنان هر کشور منتشر می کند... میزان کار مفید کارکنان کشور ما در بخش اداری ۲۹ دقیقه و در بخش صنعتی ۳۵ دقیقه در روز است... ببینید در این کشور همزمان چند سازمان و به طور موازی به کار داد و دادخواهی مشغولند: وزارت دادگستری، دادگاه های انقلاب، دادگاه های نیروی مسلح، دادگاه های تعزیرات حکومتی، دادگاه های ویژه روحانیت، دادگاه کارکنان دولت، دادگاه های مستقر در شهرداری ها و به نوعی اگر بشود آن را هم در ردیف دادگاه ها آورد که خودش هم زندان داشت و هم بازجو، وزارت اطلاعات...»

دادستان، حسن نراقی در بند ۷ جرایم متهم - ریاکاری و فرص طلبی - به نمونه های جالبی اشاره می کند که تماشاچیان مرددند گریه کنند یا خنده!

«این سرعت ما در زود به رنگ حریف درآمدن واقعاً تعجب انگیز است... توصیه می کنم گروهی این همت را بکنند و روی اسامی

هموطنان کمی کارکنند. ببینید درصد بالایی از ثریاها و شهنازهای ما حدود پنجاه ساله هستند و اکثراً خانم هایی که با نام فرح هستند حدود چهل و دو و سه ساله، اسامی کورش و داریوش و خشایار و امثالهم اکثراً سالهای تولدشان مربوط به سالهای ۵۰ و ۵۱ می باشد و هكذا عمارها و هداها و یاسرها حدود بیست و بیست و یکساله، علت آن را می گذارم خودتان بررسی کنید! ... اسامی دکان های معمولی از این رنگ پذیری مصونیت ندارند. شاید خیلی از همشهری ها هنوز تابلوی بزرگ قصابی دروازه شمیران را یادشان باشد *Asdolla Aria Meat* (ملهم از لقب آریامهر)... آگاهی های عجیب و غریب روزنامه هم نباید به خنده مان بیندازد «نخستین ساعت رومیزی اسلامی».

نقل قولی از روبرتو چولی سرپرست گروه بازیگران تاتر آلمان و دیدارش از ایران می آورد، می گوید در اصفهان در یکی از روزهای تعطیل و عزاداری به دسته عزا برمی خورد، چند مرد کنارش ایستاده بودند که زار زار گریه می کردند، یکی از آنها که به من نزدیک تر بود هنگام عزاداری و وسط گریه زاری رو به من کرد و گفت می خواهی فرش - بخوانید عرق !! - بخری؟ این بزرگترین بازیگری بود که من دیدم.

حسن نراقی رو به متهم می کند و می گوید: احساساتی و شعارزده هستی، در هیچ کاری تعمق نمی کنی و افسار خویش را بدست احساس می دهی: «خیلی ها اول انقلاب باور کرده بودند که دیگر نیازی به پلیس و دادگستری و به تبع آن زندان ندارند، زندان ها را قرار بود موزه و پارک کنیم و دانشگاه. حالا ببینید کار به کجا کشیده که معاون فرهنگی تربیتی زندان های کشور محاسبه کرده که در هر ۵۲ ثانیه یک نفر راهی زندان می شود... ولی همان موقع یک سوال کوچک ولی پراهمیت را نه اهمیت دادیم و نه روی آن متمرکز شدیم. چگونه؟ با چه برنامه ای؟ با چه ابزاری؟... وزیر ارشادمان می گوید ایران از نظر برخورداری از امکانات میراث فرهنگی و جهانگردی جزء ۵ کشور اول دنیا است اما سهم مان از درآمد جهانگردی ۱/۱۰۰۰ آن است... شعار می دادیم و واقعاً باور کرده بودیم که تمامی این دفتر و دستک و کنترل های اداری زاید است و حالا از قول وزیر محترم معادن و فلزات: رانت خوران در سال گذشته فقط ۲۰۰ میلیارد تومان از انحصار آهن خورده اند... در جامعه ای که به امید ریشه کردن الکل و الکلیسم حتی برای اقلیت های مذهبی اجازه استحصال الکل داده نشد به نقل از مقام مسئولی میزان قاچاق الکل در سه ماهه اول سال جاری با مقایسه سال گذشته فقط ۱۶۰ درصد افزایش یافته است... هر دوره ای و به مناسبتی افکارمان راجع به همان شخصیت ها سرد و گرم می شود، یک روز مصدق، یک روز کاشانی... خیابانها را یکی پس از دیگری به نام این می کنیم، بعد به نام آن می کنیم... در روابط فامیلی و شخصی مان که دیگر من حرف نمی زدم خودتان این تست را کامل کنید...»

بعد به سراغ دایی جان ناپلئون می رود کار کار انگلیسی ها است «... خنده دار است می گوید چون داشتیم به سرعت پیشرفت می کردیم و مبدل به یک ابرقدرت بین المللی می شدیم خارجی ها دست به یکی کردند و اجازه پیشرفت ندادند و در نتیجه انقلاب را راه انداختند و جنگ و بقیه ماجرا. آقا جان با حکومت و نظام مخالفی ایرادی ندارد... ولی چرا کاری می کنی که به عقل خودت شک کنند؟ مملکتی که دم در دروازه تمدن یک جفت کفش ماشینی را بدون وابستگی نمی توانست تولید کند... مملکتی که با این وسعت و با این ثروتش دم دمه های انقلاب فقط ۴۰ کیلومتر راه اتوبان داشت و حتی سوسیسی و کنسروش را از خارج می آوردند این کجایش برای کشورهای صنعتی نگران کننده بود؟ ... حاضر نیستند بگویند مثلاً اشتباه درک مسایل را داشتیم، مسایل ژئوپولیتیکی بودا چون بهشان برمی خورد... نمی تواند کالای مورد قبول استاندارد بین المللی درست کند می گوید نمی گذارند صادراتمان پابگیرد! ... می گوید آزادی نیست، بسیار خوب. شما جسارت گفتن آن را ندارید، اولین کسی که شروع کرد به گفتن، شما برای این که در مقابل او کمبودی را احساس نکنید ناچارید به انواع و اقسام تهمت ها مزین اش ←

« گنبد: سوپاپ اطمینانه! از خودشونه! پشتش به جاهایی گرم است و یا بدتر از همه و صد البته راحت تر از همه، خارجه! سرش اونورها به جایی بنده اصلاً جاسوسه...»

آقای رییس. متهم مسئولیت نمی شناسد، با مسئولیت بیگانه است: «... این کشور تنها جایی است که وقتی تلفن می زنی می پرسى آن جا کجاست؟ و مخاطب بلافاصله می پرسد کجا را می خواهی؟ هر دو سعی می کنند اول بفهمند طرف کیست، به جای آن که خودشان را معرفی کنند... از کودکی و جوانی عادت می کنیم در مسایل دور و برمان مسئول نباشیم. خوب معلوم است حالا اگر از لابلای همین عادت ها رفتیم روی صندلی مدیریت یک سازمانی نشستیم وقتی عمری عادت کرده ایم که مسئول نباشیم چطور انتظار دارید در جایگاه سرپرستی ابراز مسئولیت کنیم، اگر بخواهید و بتوانید روزی کاستی های این مملکت را ریز و درشت، از آشغال سیگاری که توی خیابان افتاده تا ترافیک، آلودگی هوا، سیاست خارجی، امنیت و تهیه ارزاق عمومی و بو به فرض محال لیست کنید شاید روزانه به میلیونها نقطه منفی، حال کوچک و بزرگش فرق نمی کند سرخواهد زد. اگر توانستید فقط برای پانصد تایی آن مسئول، آن هم مسئول معترف پیدا کنید؟ یعنی این که رفتگر شهرداری بگوید بله آقا امروز صبح که جارو می کردم این قسمت یادم رفت و مسئولیت آن را می پذیرم و هكذا فلان وزیر بگوید این تصمیمی که شش ماه پیش گرفتم این زبان ها را به بار آورد و من اشتباه کردم... آخر پس این هم اشتباه را در این مملکت چه کسی مرتکب می شود؟ پس شجاعت اخلاقی چی شد؟ چه بلایی سرمان آمده؟ چرا تمرین نکنیم که وقتی اشتباه کردیم شجاع باشیم و لااقل اعتراف کنیم... طرف را نیم ساعت سر قرار به اصطلاح «می کارید» ولی وقتی اعتراض می کند ترافیک را به یادش می آوردید و جالب است که او هم تمکین می کند وای به حال آن وقتی که بگویید شرمنده ام خوابم برد یا یادم رفت، یکی نیست بگوید آقا جان در نظر گرفتن ترافیک هم خودش قسمتی از برنامه ریزی است... وقتی مسئولیت آن چه را به عهده داری نپذیری، همه چیز را از حکومت حاکم توقع داری... و حکومت...؟ وقتی دم دروازه ورودی هر شهر وزارت اطلاعات تابلوی بزرگی نصب می کند که هرگونه مشکوکی!! را فقط با تلفن اطلاع دهید، خوب چه تضمینی وجود دارد در شهر کوچکی که اکثراً همدیگر را می شناسند و باهم حساب خورده دارند با هزینه کردن یک دو ریالی رقیب را به دردها نیندازد و از پی آمدش ترسی نداشته باشید...»

از قانون گریزان است، تمکین نمی کند و شوق و میل به تجاوز دارد:

«... آلودگی هوا واقعا' کشنده است. ماشین ها را دو و سه روزی در خانه نگاه داریم مسئله حل می شود اما محال است رعایت کنیم. تابستانی گرم است کمبود آب است این را همه می فهمند و با چشم می بینند ولی عدم اطاعت از مقررات برایمان ملکه شده... می روید به فلان اداره، می گویند نمی شود، قانون اجازه نمی دهد، شما رسماً می ایستید و سماجت می کنید و می گویید حالا برای ما یک کاری بکنید یعنی به صورت واضح و روشن تقاضای استثنایی شدن از قانون را می کنید، آن قدر این عمل را تکرار می کنید که بتدریج و طی سالها اصلاً قباحتی برایش باقی نمی ماند. می شود این که در ادبیات رسمی کشور وقتی صحبت از رشوه و ارتشا می کنند می نویسند «حق و حساب» یعنی هم حق است و هم حساب... بعد شروع می کنند به التماس کردن، جلب ترحم کردن و از همه زشت تر تملق گفتن... وارد ناوانی که شد شروع می کند: شاطر آقا دستت درد نکند! یک لبخند متملقانه. می خواهید بگویید ادب ایرانی است، ولی چرا همین آقا وقتی پشت ماشین نشست محال است اجازه بدهد کسی که واقعا' مستاصل منتظر وارد شدن به خیابان اصلی است وارد بشود...؟ یک نگاه به این ستون تبریکات روزنامه ها ببیند، شرم آور است! این همه تبریکات کلیشه ای که در اکثر آنها سر سوزنی از ظرافت و اعتقاد اثری نیست و صرفاً نوعی ادای دین است یا طمع شغل و یا یک بده و بستان متداول... آن وقت وقتی تملق ملکه آدم ها شد، در

چنین جامعه ای کار در آخر به آن جا می رسد که اخلاق کم کم کمرنگ می شود، به بزن و بروها می گویند آدم های دست و پادارا آدم های زرتنگ. در محافل خصوصی نقل قانون شکنی های روزمره تبدیل می شود به یک شیرین کاری !! ... همه مان می شویم یک دیکتاتور کوچولو. خدا نصیب نکند یک کمی وقت و مجال به همین دیکتاتور کوچولو بدهید آن وقت ببینید شناکردن واقعی یعنی چه. من فکر می کنم منتقدین دیکتاتورها را خیلی نباید جدی گرفت، ابزار دیکتاتوری باید مورد حمله قرار بگیرد نه خود دیکتاتور».

حسن نراقی به قرائت ادعاینامه اش ادامه می دهد: متهم خودمحمور و برتری جو است.

«... شما در جامعه ای زندگی می کنید که کلمه ی نمی دانم و بلدنیستم کمتر از هر کلمه ی دیگری به گوشتان می خورد. چطور جماعتی تا قبل از این که بدانند که نمی دانند به دنبال دانستن خواهند رفت... مگر ممکن است؟ باورکردنی نیست که ما ایرانی ها تا این درجه در هر امری اعم از کشاورزی، صنعت، سیاست تا سیستم های پیچیده مالی بانکی خودمان را مطلع می دانیم.»

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

اشتباه است اگر تصور کنید حسن نراقی با مردم کوچه و بازار ما به سخن نشسته است. اگر چنین تصویری دارید سخت در اشتباهید. من و شما را نیز به دادگاه کشانده است. من و شما یعنی قشر عظیمی از روشنفکران ایرانی.

اگر از توهم دایمی توطئه سخن می گوید، خطابش به ما نیز هست. مگر فراموش کردیم که سفر سعیدی سیرجانی به خارج از کشور را - نه همه، گروه عظیمی از ما - فرستاده رفسنجانی خواندیم و نوشتیم که از خودشان است! مگر فراموش کردیم اعلامیه های گروه های سیاسی را در تحریم کنسرت های شهرام ناظری و شجریان.

اگر از مسئولیت ناپذیری و بی برنامهگی ما سخن می گوید، خطابش به من و شما نیز هست. مگر تابحال جز مخالفت با حکومت، برنامه ای ارائه داده ایم؟ فردا که این حکومت به شکرانه قدرت نظامی آمریکا به زباله دانی سپرده شد، با چه قانون اساسی می خواهیم حکومت را بدست بگیریم، آیا بازمی خواهیم در رقص و شادی براندازی حکومت، تدوین آنرا بدست قهرمان تازه از راه رسیده ای بسپاریم؟

اگر از صداقت ما سخن می گوید، خطابش به من و شما نیز هست، در این ۲۳ سال مهاجرت دیده اید یا خوانده اید که یکی از ما از اشتباهات سیاسی اش در بحبوحه انقلاب و همراهی اش با ترور و اعدام ها پوزش بخواهد و یا چون رسم و رسوم دموکراسی به خاطر اشتباهات فاحشش از گود سیاست کنار بکشد؟

اگر از خود محوری و برتری جویی های ما سخن می گوید، خطابش به من و شما نیز هست. مگر ۲۳ سال نیست که خواهان پارلمنتاریسم هستیم؟ یعنی در پارلمان آینده ایران به حکم رای ملت، گروه ها و احزاب سیاسی به پارلمان راه پیدای کنند، یعنی در کنار جمهورخواهان، سلطنت طلبان، مذهبی ها، لیبرالیست ها... کنار هم می نشینند و حکومت اگر حزبی صاحب اکثریت مطلق نباشد، از ائتلاف چند حزب تشکیل خواهد شد. مگر در چنین شرایطی چاره ای جز مذاکره باهم و جستجوی برنامه مشترکی داریم؟ یا می خواهیم دوباره چون اوایل انقلاب تهمت جاسوسی و خیانت بهم بزنیم تا قهرمان تازه از راه رسیده یکی پس از دیگری ما را از صحنه سیاست به میدان اعدام بفرستد؟ چرا در این مدت، در ۸ سال جنگ خانمان برانداز، در اعدام های دسته جمعی، جز اعلامیه، آنهم هر کدام برای خود، به یک توافق سیاسی در یک مرحله و در یک نقطه مشترک نرسیده ایم؟

اگر از احساساتی بودن، شعارزدگی، قهرمان پروری، استبدادزدگی و همه چیز دانی ما سخن می گوید، خطابش به من و شما است. مثال می خواهید؟ کافی است نگاهی به دور و بر خودتان ببیند! وقت آن رسیده که رخت چرک هایمان را در ملاء عام به طناب رخت آویزان کنیم!

خواندن این کتاب جالب را به خوانندگان «راه آزادی» توصیه می کنم. ▲

روزنامه های بزرگ و شرکت های تلویزیونی، با سانسوری شدید از نشر عقاید و معرفی کتابهای وی جلوگیری می کنند. کتابهای چامسکی اکثراً در کشور همسایه - کانادا - و دیگر کشورهای جهان به چاپ می رسد. تا کنون، چندین بار از سخنرانی های چامسکی در آمریکا ممانعت به عمل آمده و این درحالی است که وی همواره برای سخنرانی های متعدد به اروپا دعوت شده است. چامسکی در سپتامبر ۲۰۰۲ پس از ۳۳ سال دوباره از کشور سوئد دیدن کرد. این نوشته، بر پایه چنین رویدادی و اظهارات او در جریان این سفر، تدوین شده است.



دیدگاه های چامسکی

بسیاری، چامسکی را به عنوان هوادار «تئوری توطئه» می شناسند. اما خود وی، این انتقاد را به شوخی می گیرد و می گوید: «من نمی خواهم مردم را وادار کنم که به عقاید من متقاعد شوند. آرزوی من آن است که به مردم کمک کنم تا خودشان بیاندیشند و اعتقادات خود را آزادانه بیابند. من نظراتم را بازگو می کنم. طبیعی است که دلم می خواهد مردم با نظرات من آشنا شوند. اما نمی خواهم آنان فکر کنند که هر چه می اندیشند، حقیقت محض است». علیرغم اینکه بسیاری از هواداران چامسکی، او را شخصیتی بی اشتباه می بینند، خود وی خواستار آن است که افراد منتقدانه و مستقل بیندیشند، چرا که به نظر چامسکی، دنباله روی کورکورانه از یک رهبر، خطرناک ترین عملی است که یک انسان می تواند به آن دست یازد.

چامسکی خود را وابسته به هیچ تئوری خاص یا خط سیاسی معین نمی داند. در یکی از روزنامه های سوئد، او را رهبر یک فرقه معرفی نموده بودند. خود وی موضوع را به شوخی گرفت و گفت: «این چه فرقه ای است که رهبرش فاقد جذابیت و کشش است؟!». طی اقامت چامسکی در گوتنبرگ، یک کنسرت موسیقی پاپ نیز برپا شد که در آن چامسکی به سخنرانی پرداخت. او گفت که شخصاً به موسیقی پاپ علاقه ندارد، ولی معتقد است که موسیقی دارای یک نیروی سیاسی است، نه برای او، اما برای بسیاری. در مقابل این پرسش که کدام گروه بهتر است، بیتل ها یا رولینگ استونز؟ چامسکی ←

نوام چامسکی روشنگر مصیبتگر آمریکایی

فرشته کریمی

نوام چامسکی Noam Chomsky استاد ۷۴ ساله زبانشناسی، امروزه از پرآوازه ترین و جنجالی ترین روشنفکران و شخصیت های پژوهشی در آمریکاست. وی در سال ۱۹۵۵ تز دکترای خود را تحت عنوان «ساختار منطقی تئوری زبان» منتشر ساخت. پیش از آن، رسم بر این بود که پژوهشگران زبان، در خصوص کلمه، عبارات و تکلم تحقیق می کردند. اما چامسکی به جای آن، به تحقیق در مورد آن سازوکارهای درونی پرداخت که به هنگام فکر کردن و سخن گفتن، بطور فعال عمل می کنند. این نوع تحقیق، انقلابی در دانش زبانشناسی بود. چامسکی تأکید می کند که زبان، یک خصلت ذاتی و غریزی، چون توانایی نفس کشیدن است که فرد با آن به دنیا می آید. چامسکی سالهای متمادی در استخدام ثابت انستیتوی تکنیکی ماساچوست آمریکا بود و اتاق کار وی، هنوز هم در آنجا، چون محلی برای «تاریخ اندیشه» حفظ شده است. اما امروز هنگامی که از وی می پرسند، آموزش دانشگاهی چه تأثیری بر روی انسان می گذارد، با این پاسخ او روبرو می شوند که: تحصیل در دانشگاه، افراد را شهروندانی مطیع تربیت می کند!

مختصری درباره زندگی چامسکی

نوام چامسکی، در خانواده ای یهودی و لیبرال چشم به جهان گشود. وی دوران کودکی خود را در نزدیکی نیویورک سپری کرد. آگاهی از جنگ داخلی اسپانیا بود که چامسکی ۱۰ - ۱۱ ساله را برای نخستین بار متوجه سیاست نمود. اولین مقاله ای که در این زمینه خواند، درباره سقوط بارسلون - ۱۹۳۹ و خطر ظهور فاشیسم بود. چامسکی اولین مقاله خود را در ۱۰ سالگی، در مقام مسئول روزنامه مدرسه اش نگاشته است. وی اظهار می دارد که اساس تفکرش از ۱۲ سالگی تا کنون هیچ تغییری نکرده، بلکه صرفاً پیچیده تر و «سوفسطایی» تر شده است.

چامسکی در دهه ۱۹۶۰، جزو اولین معترضین نسبت به جنگ ویتنام بود. او در سال ۱۹۶۹ نخستین کتاب خود را در این باره تحت عنوان *American Power & New Mandarines* به رشته تحریر درآورد. از آن پس، وی همواره منتقدی پیشرو، در اعتراض به سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در سراسر جهان بوده است. وی مقالات کثیری در این زمینه به چاپ رسانیده و از جمله به موضوع رویداد ۱۱ سپتامبر نیز پرداخته و سیاست های ایالات متحده را مورد انتقاد قرار داده است.

در محیط های علمی و سیاسی، چامسکی گاهی مورد انتقادات شدیدالحن واقع می شود، اما او هرگز از اعتقادات خویش دست برنداشته است و نظرات خود را مستقیم و عریان بیان می دارد. اکثر رسانه های گروهی ایالات متحده آمریکا، وی را نادیده می گیرند و

← پاسخ داد که در گذشته، یک گروه موسیقی از او خواست تا ۱۰ دقیقه روی نوار ضبط صوت، علیه جنگ خلیج (حمله نظامی آمریکا و انگلیس برای آزادسازی کویت ۱۹۹۱) صحبت کند. چامسکی این کار را می کند و بعدها به او صفحه ای می دهند که از آن چیزی نمی فهمد، اما نوه اش به او می گوید که این صفحه ضد جنگ است. چامسکی اضافه می کند که در سفرهای گوناگون به سراسر جهان، این صفحه را به کرات و حتی بیش از کتابهایش برای افراد امضا کرده است!

چامسکی می گوید که او نیز مثل اکثر مردم جهان اجتماع گراست و به همبستگی انسانها معتقد است. بیش از نیمی از مردم آمریکا معتقدند که باید هر کس به اندازه توانش درآمد داشته باشد و به هر کس به اندازه نیازش از جامعه ارائه شود. این مطلب، بطور مستند در کتاب قانون ایالات متحده آمریکا ثبت است.

از چامسکی راجع به اظهارات یک منتقد فرانسوی به نام «فاریسون» می پرسند که گفته بود چامسکی منکر کشتار یهودیان شده است. او در پاسخ می گوید: من ضدفاشیسم و گمان نمی کنم که احترام به بازماندگان اردوگاههای اسرای یهودی، با پذیرش مزخرفات گوبلز جور درآید. آنچه که «فاریسون» می گوید مربوط به خود اوست، همین و بس!

به چامسکی می گویند که شما به قتل عام پل پت کم بها داده اید. او اندکی متأثر می شود و با صدایی آهسته و شمرده می گوید: من نمی توانم حتی جمله ای در نوشته های خود بیابم که در آن زشتی جنایات پل پت کوچک جلوه داده شده باشد. اینها از آزادی مطبوعات سوءاستفاده می کنند و به آن مطبوعات آزاد می گویند.

چامسکی معتقد است که انسان باید بیاموزد که به جهان با دیدی انتقادی بنگرد. اگر همگان چنین کنند، جنبش مقاومت امکان پذیر می گردد. در مقابل این پرسش که آیا مقاومت شما بر موقعیت شغلی شما تأثیری می گذارد؟ چامسکی می گوید: نه، به هیچ وجه. من در دانشگاه تدریس می کنم. همین تازگی حقوق مرا پنتاگون پرداخت کرد. ژنرالها به کسی که برای دولت مزاحمت ایجاد می کند، کاری ندارند. تا موقعی که کارت را می کنی، کاری به کارت ندارند. لاقل برای من اینطور بوده است.

چامسکی می افزاید که بین سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۵ در برابر پرداخت بخشی از مالیات بردرآمدش که صرف صنایع تسلیحاتی در ایالات متحده آمریکا می شده، اعتراض می کرده است. چامسکی هر ماه نامه ای اعتراضی به اداره مالیات می نوشته و در مقابل از طرف کارمند اداره مالیات، نامه کلیشه ای و تایپ شده پاسخ می گرفته که در هر حال باید مالیات بپردازد و آنها آن را از حقوقش برداشت می کرده اند. بعداً متوجه می شود که این مقاومت و مخالفت تأثیری نداشته و فقط یک عمل سمبلیک بوده است.

درباره مطبوعات

چامسکی در آخرین روز اقامت خود در سوئد، با روزنامه نگاران در استکهلم ملاقات نمود. وی در این دیدار بیان می دارد که امروزه نیز می توان کار خلاق و خوب ژورنالیستی در رسانه های گروهی انجام داد. او در گفتگو با خبرنگار رادیو P1 می افزاید: کشور کوچک سوئد با ۹ میلیون جمعیت، یکی از بزرگترین تولیدکنندگان اسلحه در جهان است. ژورنالیستهای سوئدی موظفند فروش اسلحه را به آگاهی مردم برسانند و برای بقای صلح در جهان، معاملات اسلحه را افشا کنند. او همچنین به ماتس هل استروم Mats Hålbtröm وزیر سابق و سوسیال دمکرات سوئد اشاره می کند که او را از دهه ۷۰ می شناخته که در جنبش صلح فعال بوده است. ولی بعد که به پست وزیر دفاع می رسد، به تیمور شرقی - جزیره ای سابق در اندونزی - اسلحه می فروخته است. خبرنگار رادیو می گوید: بسیار سخت است که کسی در مقام وزیر دفاع سلاح نفروشد. چامسکی می گوید: «چرا می شود، به شرطی که انسان شهامت داشته باشد و پای بند اخلاق باشد».

پرسی از جانب حضار در مقایسه شیوه های تبلیغاتی گوبلز و ایالات متحده آمریکا مطرح می شود. چامسکی با لبخند می گوید که طرح این پرسش، خود خط می دهد. او ادامه می دهد که این گوبلز و نازی ها نبودند که نخست از تأثیر تبلیغات استفاده کردند، بلکه انگلیسی ها در جنگ جهانی اول این کار را شروع کردند و موفق شدند انگلیسی ها را از آلمانی ها متنفر سازند تا جنگ امکان پذیر شود. این کار، نازی ها را تحت تأثیر قرار داد، بطوریکه خود در تبلیغات استاد شدند. به نظر چامسکی، تبلیغات در یک نظام توتالیتر، تأثیر چندانی ندارد. مثلاً در اتحاد شوروی سابق ۷۰ تا ۸۰ درصد مردم، همه اطلاعات خود را از بی بی سی و صدای آمریکا می گرفتند. تبلیغات در غرب مؤثرتر است و دستگاههای تبلیغاتی، هم خود را در جهت کنترل آگاهی مردم متمرکز می کنند. به گفته چامسکی، در ایالات متحده، حداکثر ۱۵ درصد مردم به اطلاعات مستقل دست می یابند.

ژورنالیستی که چامسکی را از ۴۰ سال پیش می شناسد، می گوید که او تغییری نکرده است. چامسکی در پاسخ می گوید آری او بر نظرات خود باقی است و می افزاید: بعد از پایان جنگ ویتنام، دیگر کسی اعتراض نمی کرد. گاهی در سخنرانی های خود او در کلیساها، ۳ تا ۴ شنونده بیشتر حضور نداشتند، کشیش متولی کلیسا و دو سه نفر دیگر! اما امروز سالنهای سخنرانی پر است. جامعه امروز بشری بسیار متمدن تر شده است و مردم مسائل را درک می کنند، ولی نه روشنفکران. بسیاری از روشنفکران به توجیه جنگ می پردازند ولی اکثر مردم عادی علیه جنگ دست به اعتراض می زنند.

سیاست های کنونی آمریکا

چامسکی کابینه جرج دبلیو بوش رییس جمهوری وقت آمریکا را «بازگشت ریگانیست ها» می خواند. به عقیده او آنان می خواهند مانند دهه ۸۰ بر جهان حکمرانی کنند. در آن زمان ناموفق ماندند ولی امروزه تقریباً موفق اند. آنان دارای سیاستهای مخفی هستند و خود را در پشت الفاظ پنهان می کنند. برای آنان تنها مسئله حمله نظامی به عراق مطرح نیست و تسلیحات در فضا را نیز تدارک می بینند.

چامسکی می گوید که ایالات متحده آمریکا بدون در نظر گرفتن مصوبات شورای امنیت سازمان ملل متحد، خودسرانه عمل می کند و به این کار خود افتخار نیز می کند و از کشورهای دیگر انتظار دارد که به سازش برقصند. نقطه نظرات آمریکا افراطی و روش مداخله در افغانستان، غیرمستولانه و ملهم از شیوه های مافیایی است. به نظر چامسکی، مافیایی ها و مجرمین هستند که برای عدالت به دادگاه متوسل نمی شوند، بلکه امور را خود به دست می گیرند. ایالات متحده نیز در ساحت بین المللی به همین ترتیب عمل می کند و به امنیت جهانی توجه ندارد. آمریکا به چنان قدرت بی رقیبی در جهان تبدیل شده است که هیچ حکومتی جرأت نمی کند، در اموری نظیر خطر پایمال شدن حقوق مردم و زیر پا گذاشتن کنوانسیونهای بین المللی در رابطه با دخالت در امور داخلی کشورهای دیگر، به مخالفت با این کشور بپردازد.

به نظر چامسکی، پژوهشهای بسیاری نشان می دهد که مردم آمریکا بسیار راحت سازمان داده می شوند و این کشور بهشت سازماندهندگان است. اما جنبش کارگری در این کشور بسیار ضعیف بوده و تاریخچه آن با خشونت همراه است. پس از جنگ جهانی دوم، جامعه آمریکا به یک قرارداد اجتماعی دست یافت که مثل سوئد نبود، ولی در هر حال مردم توانستند خانه بخرند و به مرخصی سالانه بروند و غیره. پس از دهه ۱۹۶۰ مردم در سازمانهای مختلف مطابق ذوق و علاقه خودشان متشکل شدند و جنبشهای گوناگونی به وجود آوردند و به این ترتیب جامعه دچار «بحران دمکراسی» گردید. بنابراین مهم آن بود که افکار مردم تحت کنترل درآید و رسانه های گروهی در آمریکا، این رسالت را بر عهده گرفتند.

بخش اعظم سخنرانی چامسکی، پاسخ به پرسشها درباره سیاست آمریکا در برابر کشورهایی چون کوبا و فلسطین و جنگ علیه عراق بود. چامسکی در مورد کوبا اظهار داشت که سیاست آمریکا در ←

← ۴۰ سال گذشته نسبت به این کشور تروریستی بوده است. اگر باید کسی به «گوانتانامو» گسیل و در آنجا زندانی شود، هنری کیسینجر است. او مسئول کشتار صدها روشنفکری است که به خاطر مخالفت با سیاست ایالات متحده به قتل رسیدند. رییس دانشگاه ژروئیت ها یعنی بزرگترین دانشگاه ال سالوادور، در سال ۱۹۸۹ اعلام کرد که کوبا بهترین سیستم آموزشی را در سراسر آمریکای لاتین دارد. این جمله کافی بود تا مغزش متلاشی شود. او را بعد از دو هفته به قتل رساندند.

اظهارات چامسکی در مورد منطقه خاورمیانه نیز جالب بود. او عرفات را به عنوان رهبری می داند که می توانست فلسطینی ها را تحت کنترل داشته باشد. آمریکا و اسرائیل از طریق وی، به کنترل فلسطینی ها دست یافتند. بنابراین عرفات رهبری بود که به کشور اشغالگر و متحدانش امکان داد تا خلق فلسطین را تحقیر کنند. عرفات بر خلاف تمایلاتش، غیرمستقیم به سمت فرمایشات آمریکا و اسرائیل کشیده می شد و به عروسک خیمه شب بازی تبدیل می گردید. او با از دست دادن کنترلش بر فلسطینی ها، دیگر جایی در سیستم تحقیرکننده نداشت و به این ترتیب طبق منطق غرب، رهبری بی ارزش است که باید کنار رود. یکی از روشهای مؤثر برای سرنگونی یک رهبر، آن است که به وی برجسب همکاری با تروریسم زده شود و این دقیقاً همان کاری است که امروز ایالات متحده و اسرائیل با عرفات می کنند. اسرائیل در مناطق اشغالی، هنوز از همان مکانیسم های استعماری استفاده می کند.

از چامسکی می پرسند که آیا فلسطینی ها باید به خشونت متوسل شوند؟ او پاسخ می دهد که طی ۳۵ سال اخیر، راه حل نهایی مسئله اسرائیل و فلسطین را راه «عدم خشونت» می دانسته است. فی الواقع این تنها راه حل مسئله فلسطین است. او می افزاید: تو نمی توانی راه عدم خشونت را به انسانهای دیگر موعظه کنی، در صورتی که خودت حاضر نباشی به هنگام ضرورت در کنارشان بایستی! چامسکی جنگ مسلحانه را رد می کند و تأکید می نماید که تنها جنگ مسلحانه ای قابل قبول است که در دفاع از خود باشد. او می گوید که در رسانه های گروهی جهان غرب، تصویری یکجانبه از تروریست داده می شود. هرگاه فردی، نظری بر خلاف آنچه رایج است بیان دارد، در زمره طرفداران تروریسم و فنانیسم قلمداد می شود. عملکرد غرب در خصوص مسئله خاورمیانه، مثال بارز آن است. چامسکی می افزاید: غرب، خود تروریسم و حکومت ترور را تعیین می کند. تا زمانی که عراق در کنار جهان غرب ایستاده بود، روشهای صدام حسین قابل پذیرش بود. وقتی سیاست رژیم صدام دستخوش تغییر شد و او آزادانه اقدام به عمل نمود، به رژیمی تروریست تبدیل شد!

در مقابل این پرسش که آیا ایالات متحده آمریکا به عراق حمله خواهد کرد، چامسکی پاسخ مثبت می دهد. وی معتقد است که رهبران ایالات متحده حق مسلم خود می دانند که با یا بدون مجوز سازمان ملل، به عراق حمله کنند. طبق اظهارات آگاهان نظامی (افرادی که با پنتاگون در تماس هستند)، این حمله در ماه فوریه ۲۰۰۳ آغاز خواهد شد. این جنگ از آن جهت مهم است که سال ۲۰۰۴، سال انتخابات ریاست جمهوری در آمریکاست و باید با یک پیروزی درخشان علیه تروریسم همراه شود. به عقیده چامسکی، آمریکا خواستار ارسال بازرسان به عراق نیست و این بازرسی ها را مانع جنگ می داند. بنابراین جنگ عراق حتمی است و حمله به این کشور برای دولت بوش، «مارش پیروزی» به حساب می آید. اما هنگامی که بزرگترین قدرت نظامی جهان به یک کشور کوچک جهان سومی حمله می کند، دیگر موضوع بر سر جنگ نیست، بلکه این یک فاجعه است! چامسکی در مورد صدام معتقد است که هر دیکتاتوری باید از درون کشورش سرنگون شود.

جهان امروز و گلوبالیزاسیون

چامسکی تأکید می کند که به نظر او جهان امروز بهتر از ۴۰ سال پیش شده است و از ۲۰ سال پیش هم بهتر عمل می کند. هر چند که

اوضاع جهان اسفناک می نماید، اما مواردی نیز باعث خوشحالی می شود. مثلاً افزایش سطح درک و فهم مردم. در آغاز دهه ۶۰ هنگامی که آمریکا به ویتنام حمله کرد، علیرغم انتشار اخبار، هیچکس عکس العمل قابل ملاحظه ای نشان نمی داد. پس از گذشت دو دهه، زمانی که جنگ صدها هزار قربانی گرفت و در بخش اعظم هندوچین گسترش یافته بود، تازه عکس العمل ها شروع شد. بیست سال بعد، رونالد ریگان همان عمل را در آمریکای لاتین تکرار کرد، اما به دلیل مقاومت عمومی علیه حمله مستقیم نظامی، مجبور به عقب نشینی شد. امروزه طرح بوش برای مبارزان مجدد عراق، از همه جهت قبل از آغاز حمله و شروع جنگ، مقاومت و مخالفت مردم را بر می انگیزد و این گام بزرگی است. اکثریت مردم آگاه شده اند و ما می توانیم امیدوار باشیم که در آینده، در جهانی انسانی تر از امروز زندگی کنیم.

چامسکی در پاسخ به پرسشی در مورد جنبش مخالفین گلوبالیزاسیون چنین می گوید: پیش از هر چیز باید بگویم که نامیدن این جنبش به «ضد جهانی شدن» غلط است. هیچکس مخالف جهانی شدن نیست. این تصادفی نیست که تمام جنبشهای صنفی ایالات متحده، کلمه «بین المللی» را همراه عنوان خود دارند. نام این جنبش را باید «برای جهانی عادلانه تر» گذاشت. او می افزاید: امروزه یک اتحاد مقدس، سرمایه بین المللی را نمایندگی می کند. این اتحاد مقدس، دارای حق وتو، حتی در روندهای سیاسی است. وقتی سیاست ملی یک کشور، در راستای منافع بازار قرار نمی گیرد، از این حق وتو استفاده می شود و تصمیم گیرندگان مملکتی و شهروندان را از حقوق دمکراتیک خویش محروم می سازد.

جوانی نروژی از میان جمعیت می پرسد: آیا جهان دیگری ممکن است؟ چامسکی در پاسخ از تاریخ کمک می گیرد و می گوید: من در شرق ماساچوست، جایی که انقلاب صنعتی آمریکا ۱۵۰ سال پیش از آنجا شروع شد، زندگی می کردم. در آن دوران، کارگران نساجی که غالباً زنان جوان بودند، فرهنگی مستقل و قوی در محیط کارخانه بوجود آورده بودند. آنان از امکان بوجود آوردن جهانی دیگر سخن می گفتند. در اصل، آنان کار دستمزدی را بردگی می دانستند، در حالی که هرگز از وجود مارکس خبر نداشتند. اما مالکیت مردمی کارخانه ها، برای آنان امری طبیعی بود. نمی توان اینگونه تفکرات را از انسانها گرفت و آنان را وادار به زندگی در سیستم بازار سرمایه داری کرد که به وضوح غیرانسانی است. کفایت بگذارند انسان ها در صلح زندگی کنند. بقیه خود بخود درست می شود. فکرش نیز زیباست: جهانی دیگر امکان پذیر است! ▲

منابع:

۱- ارگان دانشکده فلسفه و ادبیات دانشگاه لین شوپینگ سوئد تحت عنوان: *Filosofen-stuff, No. 2, Oct. 2002*

۲- مجله معتبر سوئدی به نام:

Ordfront Magasin, Nov. 2002

تسلیت

مهدیه عزیز،

صمیمانه ترین همدردی های ما را به مناسبت درگذشت پدر گرامی ات بپذیر. برای تو و سایر بازماندگان آن زنده یاد، صبر و شکیبایی آرزومندیم.

هیئت تحریریه راه آزادی

برگزاری موفقیت آمیز یک سمینار

به دعوت «انجمن دوستداران اندیشه» در شهر برلین، در تاریخ ۱۸ ژانویه ۲۰۰۳، سمیناری تحت عنوان «تأملی درباره ایران» برگزار شد. محور و موضوع مباحث سمینار، معرفی، بررسی و سنجش کتاب «دبیاچه ای بر نظریه انحطاط ایران»، اثر دکتر جواد طباطبائی بود، که با حضور نویسنده کتاب انجام پذیرفت.

«انجمن دوستداران اندیشه» در برلین، نهادی فرهنگی است که از مدتها پیش، به کوشش عده ای از ایرانیان علاقمند به مباحث فلسفی، در این شهر بنیانگذاری شده است. این انجمن، فارغ از هیجانات سیاسی روز و ارزشگذاری درباره آنها و به دور از دسته بندیهای رایج، می کوشد به مسائل و معضلات ایران از منظر اندیشه پردازد. انجمن، در این زمینه کتابخانه ای از متون فلسفی سامان داده است که می تواند مورد استفاده عموم قرارگیرد. جدا از ساماندهی کتابخانه تخصصی، این انجمن سلسله نشست هایی منظم برای مطالعه متون فلسفی کلاسیک غرب ترتیب داده است. تا کنون آثاری مانند «فلسفه روشنگری» اثر «ارنست کاسیرر»، «تأملات در فلسفه اولی» اثر «رنه دکارت»، سه اثر نقدی «ایمانوئل کانت» با عناوین «سنجش خرد ناب، سنجش خرد عملی و سنجش نیروی داوری» و نیز مقدمه پدیدارشناسی روح اثر گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، مورد بررسی قرار گرفته و نوارهای این نشستها که به صورت درسگفتار است، در آرشیو انجمن موجود می باشد.

با انتشار کتاب «دبیاچه ای بر نظریه انحطاط ایران» نوشته جواد طباطبائی، «انجمن دوستداران اندیشه»، در کنار بررسی های یادشده، این کتاب را نیز مورد پژوهش و تأمل قرار داد. طی جلسات متعددی، این کتاب از سوی گروه فلسفه انجمن بطور مبسوط و به صورت فصل به فصل مورد مطالعه و تحقیق قرار گرفت و نقد و تفسیرهای متفاوتی بر روی مفهومیها و مقولات آن ارائه شد. بعد از پایان این کار که در نشستهای درونی صورت گرفته بود، انجمن تصمیم گرفت، مباحث خود را در سطح عمومی، با حضور نویسنده کتاب جواد طباطبائی ارائه دهد. همانگونه که ذکر شد، این سمینار سرانجام در تاریخ یاد شده و در محل شهرداری منطقه Wedding برلین به مدت ۷ ساعت و با حضور نزدیک به ۱۵۰ تن از ایرانیان علاقمند برگزار شد.

طبق برنامه قبلی که از سوی انجمن انتشار یافت، سمینار از چهار بخش تشکیل شده بود: در بخش نخست، آقایان بهرام محبی، دکتر صادق صادقی پور و رحمان افشاری، به طور مشروح و با استفاده از وسایل بصری، به معرفی مبانی نظری و دیدگاههای نویسنده کتاب و نیز توضیح ساختار کتاب و بررسی فصلهای گوناگون آن و تزهایی اساسی نویسنده مبادرت ورزیدند و در پایان هر یک از سخنرانان، پرسش ها و تردیدهای خود را در مورد ابهامات و تاریکی های کتاب مطرح ساختند.

در بخش دوم، آقایان دکتر اصغر شیرازی، محمدعلی مرادی و شهرام اسلامی، هر کدام از زوایای مختلف به نقد عمومی و گاه مشخص کتاب و تزهایی جواد طباطبائی پرداختند.

دکتر اصغر شیرازی، سخنرانی خود را درباره نقد اندیشه ایرانشهری صورت داد و به نارسایی مفهوم اندیشه ایرانشهری در کتاب پرداخت و پرسشهایی در مورد این نارسایی ها مطرح ساخت. وی آنگاه به این موضوع پرداخت که در تدوین نظریه انحطاط در کتاب جواد طباطبائی، به عنصر اقتصادی این انحطاط، بهای لازم داده نشده است. نقد اصغر شیرازی از منظر جامعه شناسی سیاسی و اقتصادی صورت پذیرفت.

سخنران بعدی محمدعلی مرادی بود که به موضوع شرایط امتناع یا امکان تاریخ نویسی در ایران و مشکلات تاریخ نویسی در شرایط فقدان بینش تاریخی پرداخت. سخنران بعد از بررسی فشرده شرایط

امکان تاریخ نویسی در غرب که مفاهیم زمان، سوژه، فهم و منطق علوم اجتماعی در آن بارور شده اند، به نقد مفاهیم زمان، سوژه در حوزه عرفان و متافیزیک تخیل در فلسفه اسلامی ایرانی پرداخت و نتیجه گرفت که باتوجه به این فقدانها، ما در شرایط امتناع تاریخ نویسی به سر می بریم و در این شرایط تنها می توانیم به نقد ایدئولوژی بسنده کنیم.

آنگاه شهرام اسلامی سخنرانی خود را تحت عنوان نکاتی پیرامون نگرش تاریخ ارائه داد. وی، دو محور از کتاب را برجسته ساخت: الف - تدارک و تدوین مفاهیم و مفردات دوران تاریخی به طور عام با جهت گیری مشخص به سوی شکل بخشی به فلسفه تاریخ. ب - بررسی نظریه انحطاط پس از دوران زرین فرهنگی ایران به طور اخص. سخنران باتوجه به نقدهایی که در تدوین فلسفه تاریخ در اروپا انجام گرفته است، بیان کرد که چگونه فلسفه تاریخ خود بدل به اسطوره اجتماعی می شود و بدین لحاظ فلسفه تاریخ میان تئوری و اسطوره اجتماعی درحال نوسان است. سخنران همچنین در نقد نظریه انحطاط طباطبائی بیان کرد که در کتاب ایشان، گذار از یک بن بست به بن بست بعدی در تاریخ ایران، با ملاک های متفاوت ارزیابی می شود، تا آنجا که شاهنامه فردوسی بدل به فلسفه تاریخ آگاهی ایران می گردد، اما ماهیت انحطاط در حوزه اندیشه از طریق انکشاف و دینامیسم درونی آن نارسا می ماند.

در بخش سوم سمینار، جواد طباطبائی به پرسش ها و تردیدها پاسخ گفت. وی بسیاری از انتقادات را پذیرفت و به مشکلات و معضلات کار اشاره نمود و خاطر نشان ساخت که دغدغه او این است که چگونه می توان افقهای فرهنگ ایران را به کاروان جهانی وصل کرد. طباطبائی بیان کرد که به واسطه عدم سنت فلسفی در ایران، او می کوشد، حداقل هایی در فرهنگ ایران پیدا کند و آنها را بارور و فعال سازد. طباطبائی همچنین یادآور شد که ما وارث سنتی هستیم، که نه می توانیم آن را در آغوش کشیم و نه می توانیم آن را از خود دور کنیم، چراکه این سنت با ما زیست می کند.

طبق برنامه سمینار، قرار بود بخش چهارم به بحث آزاد اختصاص یابد، اما با موافقت جمعی حاضرین، بخش چهارم سمینار نیز به جواد طباطبائی اختصاص داده شد تا او بتواند گفتار خود را ادامه دهد. وی در ادامه سخنان خود از جمله خاطر نشان ساخت که بسیاری از ناروشتی ها در مجلدات دیگر کتاب برطرف خواهد شد، چرا که این کتاب، تنها یک جلد از ۹ جلدی است که قرار است منتشر گردد.

از نکات جالب در برگزاری این سمینار، استقبال گسترده روشنفکران و فعالین سیاسی و فرهنگی و سایر اقدار جامعه ایرانی در برلین و نیز برخی دیگر شهرها بود که با علاقه زایدالوصفی، مباحث تئوریک این سمینار را دنبال کردند. فضای دوستانه بررسی و نقد، بدون بروز کوچکترین نشانه ای از اسائه ادب یا پرخاشگری، نشانه بلوغ فکری و سطح بالای فرهنگی برگزارکنندگان و شرکت کنندگان در این گردهمایی بود، که می تواند از جنبه اجرای یک سمینار موفق علمی، دستاورد و موفقیت بزرگی برای «انجمن دوستداران اندیشه» به حساب آید. بی شک برگزاری اینگونه سمینارها حول موضوعها و آثار مشخص می تواند این زمینه را فراهم سازد که مسائل جامعه ایران، از سکوی بالاتری مورد نظاره واقع شود. با توجه به استقبال حاضرین، این نکته نیز آشکار می گردد که جامعه ایران، تا چه اندازه تشنه مباحث جدی و عمیق است و تا چه اندازه در این زمینه آماده مشارکت و همیاری می باشد.

امید است که «انجمن دوستداران اندیشه»، با انتشار مجموعه مقالاتی که در جریان بررسی این کتاب نوشته شده و نیز سخنرانی ها و مسائل مورد بحث در طول این سمینار، بتواند فرصتی فراهم آورد تا دیگر هموطنان در خارج و داخل کشور، از جزئیات و کیفیت این مباحث اطلاع بیشتر کسب کنند و از این طریق، به باروری فضای فرهنگی و فکری یاری رسانده شود.

این موفقیت را به دست اندرکاران و فعالین «انجمن دوستداران اندیشه» در برلین تبریک می گوئیم و امیدواریم که علیرغم همه دشواریها و موانع، در راهی که آغاز کرده اند، ثابت قدم تر و استوارتر، به پیش روند. ▲

گزارشگر: محمد فرزانش

Rahe Azadi

Iranian Journal for Politics, Cultur and Socialstudies

No. 92 February 2003

COMING SOON!



THE BUSH ADMINISTRATION
IN ASSOCIATION WITH
THE OTHER BUSH ADMINISTRATION
PRESENTS

GULF WARS EPISODE II CLONE OF THE ATTACK

STARRING GEORGE W. BUSH · CONDOLEEZZA RICE · DONALD RUMSFELD
REPRISING THEIR ROLES FROM EPISODE I
DICK CHENEY · SADDAM HUSSEIN · COLIN POWELL
AND INTRODUCING OSAMA BIN LADEN AS THE PHANTOM MENACE

BASED ON AN IDEA BY GEORGE BUSH, SR.
PRODUCTION DESIGNED TO DISTRACT YOU FROM THE FAILING ECONOMY
PRODUCED BY THE MILITARY-INDUSTRIAL COMPLEX IN ASSOCIATION WITH EXXON, TEXACO, MOBIL, ET AL.
DIRECTED BY A DESIRE TO WIN THE NOVEMBER ELECTIONS
THE SUCCESS OF THIS MILITARY ACTION HAS NOT YET BEEN RATED

A MAD MAGAZINE POSTER